

۳۱۵۳۱
۲

بازرسی شد
۳۷ - ۴۶

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

۵۱۷۶

کتاب: **حفظ الصلوات** (اصح)

مؤلف: محمد الحلیم

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۱۶۶۶۶

شماره قفسه: ۵۲۲۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی - فهرست شده
۶۶۶۶

التجسي

ساق سابق القفر
الى الملك العادل محمد بن
عفا عنهم ربهم القدر

لنا حفظ القفر

فقط صفت

٩٢٩

لورس

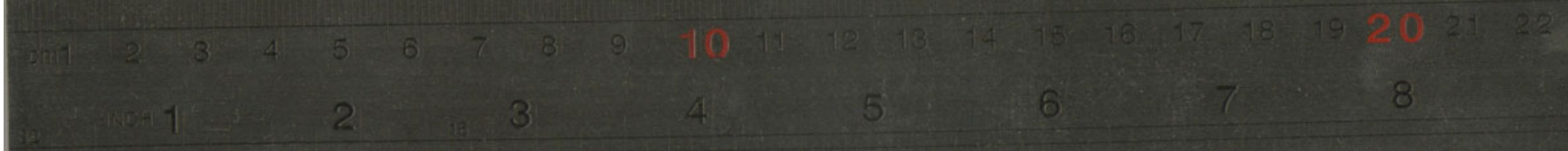
الحرف

عدد الكا

٦٨

٢٧١٥١

٦٨





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
سپاسی قیاس پادشاهی را سرزد که پادشاهی دو جهان
یک طلب به بنده مودب خود یعنی حضرت سلیمان بخشید
میر ملکالایمغی لاحد من بعدی کنک انت الوهاب ^{لطیف} و جوهر
هو ارا که جهت تروح روح سرفوی وضعیف میا کرده بود مرکب بادیا
عی که نصرت ما اثر او کرد اینده ^{فخر نامه} الروح بخوری باقره رخا
چیت اصاب و لشکر آدی و دیو و پری و مرغ و ماهی را در بند
و فرمان برداری او متفق ساخت و ^{حشر} سلیمان جنوده من الجن

والا لیس الطیر فهم یوزعون و زبان مرغان با و قما نید یا ایها الناس
علینا منطق الطیر و سمه را از هیبت عسکرا و ترساید و قالته
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یسعون سلطانی که تاج خلعت حمت اظهار عرت و کرامت
بر تارک مبارک حضرت ابراهیم نهاد و ^{اتخدا} ابراهیم خلیلا
و خلعت امامت و پیشوایی امت با و داد قال انی حاکمک للناس اماما
و طراز خلعت امامت حلم و محبت گردانیدان ابراهیم لا و ابراهیم
و درود نامحدود و صلوة نامحدود بر حبیب احد و درود محمد مصطفی
صاحب مقام محمود اکرم رسل و مادی سبل انکه از جهت کرامت او
بن مریم بیشتر قدوم است و بیشتر ابر رسول باقی من بعدی است احمد
و از برکت این مرده و بشارت نفس علی بیک اشارت نوز

مادر زاد داد و جان روان در درون مرده نخواست و ابروی الا که
 و الابرص و اچی الموتی یا ذین الله و موسی بن عمران یکی از دربانان
 آستان ملک اشیان اوست عصای ثعبان نشان بر کف که
خدا و لا تخف سغید ما سیرتها الاولى و از اثر در بانی قربانی
 سنج یافته و **قرینا نجبا** و از اثر نجبا و از اثر قرب جانی کلیم ربانی
 گشته و **کلم الله موسی تکلیما** و بر آل با جمال و اصحاب با جمال و جلال او
 که ارکان دین اند تا روز دین علیه رضی الله فی کل جن **و بعد**
 از حمد حکیم و احب العظیم اعلام صاحب قلب سلیم و عقل مستقیم
 که بتقدیر احد قدیر در اسعد ساعات و اشرف اوقات پادشاه
 عالم و مقصود وجود نبی آدم نور حدقه سلطنت و نور حدیقه
 معدلت در درج شامی دری برج پادشاهی سالی لطف الهی

و حاکم ماه تا بما سبب نظر امن و ایمان و نطفه ان الله بامر بالعدل
 و الاحسان خاتم سروری و صاحب خاتم منتهی السلطان
 بن السلطان بن السلطان و کذا الی منتهی بنه نوع الان
 ابو المنظر سلطان سلیمان خان بن سلطان سلیم خان بن سلطان یارینید
 خان نصره الله نصره عزیزا سبب فی کل آن و سلمه عن طوارق الحدیث
 و زاده الله طول او فضلا و جود او عدلا چون آفتاب عالم تاب
 از تخت استنبول که در مقابل برج حملت حبه تغیر و تبدل
 سوای و بایگی که بحسب اوضاع ساسیه بود به سیداق متوجه گشت
 ان سلاطین که جان عالم **رباعی** مقصود سید عالم و آدم باشد
 در وقت و با برای صحت * اندر سیداق شاد و خرم باشد
 و این بند که بر خدمت طبابت در هر وقت ملازم رکاب سیمان

سلطنت او و اجداد کرام او می بود و درین سبب ملازم رکاب
ظفر نایب او بنود زیر که ذره اگر چه ملازم آفتاب است لکن در وقت
که ورت سوا با ناست لاجرم که ورت سوا سبب مفارقت
این ذره می مقدار از آن آفتاب عالی مقدار عالم مدار گشت **رباعی**
ای ذات تو مهر و جمله عالم ذره بی محسوس کجا بود یکی ذره
محصوس تو بود همیشه تا بان بار تا با تو بود عالم و آدم ذره
و چون خدمت طیب لیب حفظ صحت و از آن مرض بود و **شفا**
باول که حفظ صحت اولی و اسم و اقدست چه با وجود حفظ
اجتناب باز آن مرض نیست و حفظ صحت با علام طریق و قواعد
حفظ آن میسرست در خاطر فاتر گذشت که قواعدی جمله **مضمون**
نویسه حفظ صحت در ایام و با باشد جنبه بندگان عالیشان

ملک

ملک اشکان فلک آستان خداوند کاری حفظت صحتم **مطلب**
الباری بیاری قسم و بیان بصورت تحریر و سمت تقریر
در آورد تا عمل آن قواعد موجب حفظ صحت ایشان کرد چه
خدمت طیب سمین اعلام چنین قواعد پر فواید است **ت**
حافظ و طیفه تو دعا گفتن است در بند آن مباش که نشنیدی یا نه
چنانکه حکیم علیم ارسطو در وقت تخلف او از سفر اسکندر که
سلطان او بوده نوشته و نام آن نصیاح اسکندری **ت**
و آن نصیاح اسکندری عالی در میان جمهور مردمان مشهور
و یکی از آن نصیاح پر فواید نیست که ارسطو گفته ای اسکندر
بدانکه سچانکه آدمی را روحی و بدنیت که وجود و بقا، او بدو
یکی ازین دو میسر نیست سچین عیب که منظر منصور را روحی و بدنیت

که وجود و بقا، او بدون یکی ازین دو نیست ^{تجربین} عسکر
منظور منصور را روحی و بدست که بقا، عسکر منظور بدون یکی
ازین دو تصور نیست بدن عسکر جمعی آدمیانند که روز جنگ
بزور چنگ در کربان دشمنان زنند و جان روان از درون
ایشان بیرون آورند و روح عسکر اعتقاد جزم ایشان
با آنکه فتح و ظفر از ایشان است چه اگر ایشان اعتقاد جزم نداشته
باشند دل ایشان ترسان باشد و خاطر ایشان پریشان
و از بسیاری ترس و پریشانی اقدام ایشان ثابت نباشد
بلکه از کثرت رعب قدم و قلب ایشان لرزان بود لاجرم بر
اقدام تمام نکنند و بزودی رواز عدو بگیرد و اندو مگر زنند
و اگر اعتقاد جزم فتح و ظفر داشته باشند دل ایشان قوی باشد

دخاط

و خاطر جمع و اقدام ایشان ثابت و از ثبات قدم اقدام بر عدو
نیکن کنند و از قوت اقدام ایشان اقدام عدو لرزان گردد
و دل ترسان ناچار در زمان عدو گریزان شود و فتح و ظفر
گردد و چون اعتقاد جسم فتح و ظفر روح عسکرست و موجب
صبر و ثبات اقدام مردم عسکرست جزیب الله که عسکر دین
رب العالمین اند در روز حرب از زمین می طلبند و میگویند ربنا
افرع علسا صبر او ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین **ربنا**
یارب که یقین فتح نه در دل ما در جنگ ثبات و صبر کن حال ما
چون کسر عدو بماند مشکل از لطف خود آسان کن این مشکل ما
در سبب تشبیه حضرت خداوند کاری با سکنند و مؤلف بارسلو
بر صاحب دیده پوشین نیست که این سلطان زمان سکنند او است

در مرتبه بکده زیاده زیرا که پادشاه عادل ولی کاملست و بحکم
حدیث صحیح علماء امتی کابینا بنی اسرائیل از اسکندر زیاده
خواهد بود چه اسکندر بنی نبود و اگر نبی بود بس مثل او باشد **رباع**
ای صد جو اسکندر بدت بنده شده صد مرده زانفاس خوشت زنده شده
ستم ز کمال قوتت کشته ز نو حاتم ز کرمهای تو شتر منده شده
و بر اهل خیرت منحنیت که بندگان در گاه این پادشاه عالمین
نیز از بندگان در گاه اسکندر مرتبه زیاده خواهد بود و حکماء
علماء آستان کیوان شان او از ارسطو و غیر او زیاده یا
مثل او بهمین دلیل که حاجت ندارد با عاده **رباع**
کویند که تورات و ارسطوی حکیم بودند باقیام حکم جمله علم
شربت یاد حکیم اگر کم باشد زیشان تو بتوان و باین قبیلیم

و جهت اظهار صدق این دعوی بر ضمیر منیر صفار و کبار روزگار
این نصیحت نامه سلیمانی نوشته شده جهت حفظ صحت در ایام
و با و فساد سوانا اصحاب خیرت و ارباب حکمت چون
نصیحت نامه را در برابر یکدیگر بنظر صحیح در آورند مرتبه مرتب
و مولف هر یک بدانند چنانکه گفته اند **قال امیر المومنین علی** المرء مجبوب
تحت لسانه **مصرع** مرد در زیر زبان پوشیده است **بیت**
تا مرد سخن نگفت باشد عیب و منرش نهفته باشد
و بر مردم دانا پنهان نیت که علم و حکمت بر مردم زمان اول قف
نیت بلکه چون معلم و علم آدم الاله اسماء کلهما دایما بر عرشش تعلیم
مستویت علم دم لدم در زیادتیت بس علم مردم اولین پیش
آخرین باشد تا زیاده بلکه یقین اولین پیش آخرین در ضلال

پس اندوین این کلام متن کلام مسین رب العالمین است که موالد
بعث فی الامین رسولا منهم تلیو علیهم آیاته ویزکیهم وعلیمهم
واحکمہ دان کا نو امن قبل ضلال مسین **دلیلی دیگر** و نیز چون علم پر
از اخلاق کریمه آدمیت بیاید که در اتم اولین ناقص بوده
باشد و درین امت کمال یافته باشد حکم حدیث بعثت لاتم
مکارم الاخلاق مشعوت شدم برای تکمیل خلق و مردم
منصف متصف بانصاف دور از اعتساف را در سخن
شکی نیست اگر چه بعضی را شک باشد **باب سیم**
کریه همه علم را نگو میدانم اصناف زبر زبر همه بخوانم
آنست که یکی ازین همه میداند من هیچ باو برابری نتوانم
این زمان وقت شرعت بمقصود کتاب بدانکه این کتاب

فیصحت نامه سمعت بر مقدمه و مقصودی و خاتمه **مقدمه** در تعریف موالد
و احکام موالد در فصلی حدت **فصل اول در تعریف موالد**
احتیاج با بدانکه موالد بقول حکا و اطبا جوهرت لطیف خفیف کیک
جزویت از چهار جرسه موالید یعنی حیوان و نبات و معدنیات
چه ترکیب این موالید ثلثه ازین ارکان اربعه بود یعنی آتش و هوا
و آب و خاک و اینها را عناصر اربعه نیز گویند و اسطقس یعنی اصل
نام ایشان بود بزبان یونان و سخنانکه ترکیب موالید ثلثه از هوا
بقای آنها نیز هوست چه که به حیوانی بودی هیچ حیوان را حیوة با
نماند چه هر حیوان در نفس محتاج هوست و بقول بعضی هوا غذا
روح حیوانات بود و چنانکه حیوان در بقا بهو محتاجت نبات
و معدنیات نیز در بقا باو احتیاج دارند و ازینست که از نار و انوار

در فصل بهار بسیار میباشند و جمیع اشجار و نجوم درین فصل در نشو
و نما میباشند و بعضی معادن نیز چون در بعضی مواضع در می یابد
و در بعضی دیگر بصلاح می آید معلوم میشود که آنها نیز در بقا به احتیاجند
و تحقیق سخن آنست که هواد عالم بمنزله روح در بدن و چنانکه بد
بی روح خراب میگردد و اعضایی او فاسد میشود همچین عالم غنا
بی هوا بقای نمی دارد و مرکبات او بی هوا فاسد میشوند چه عالم نیر
یک شخص بود مثل اشخاص انسانی و لهذا عالم را انسان میگویند
و چنانکه هوا جهت بقای هر شخص انسانی ضرورت سخن جهت بقای
شخص عالم نیر ضرورت است لیکن چون احتیاج آدمی به هواد بقا
بغایت ظاهرت آنرا یکی از اسباب سه ضرورتیه آدم
گفته اند و هواست که بقای او ضرورت است اگر هوای صافی معتدل

باشد موجب صحت او گردد و پیش جالینوس هوا غذای روح است
و اگر ناصاف باشد یا غیر معتدل بود تروح روح را نمی شاید
و غذای روح نیز نمیشود بلکه انواع ضرر از وی آید مثل آنکه
اگر در هوا گردد و بخار رود بسیار باشد در دینه و سرفه و در چشم
بسیار شور **ب** ای آنکه ترانیت بقا جز به در غیر هوا کبیر جاسیه ماوی
لیکن بخان هوا که ناصاف بود زیرا که هوای صافی جانیست غذا
فصل در فضل هوای صافی بهترین هوا آنست که صافی و معتدل بود
و صفای هوا آنست که مخلوط نباشد بگرد و دود و بخار بسیار زیرا
که گردد و دود سبب درد سینه و امراض دماغ و آلات تنفس میشود
و بخار بسیار بد مثل بخار درخت جوز و درخت انجیر و درخت کمان
و برگ کرنب و درخت باد بخان و بخار نیستان بسیار بهو از میان دارد

و بس عفت هوا و موجب سینه و میشود و چنانکه هوا صاف
 می باید همچین بر آسمان مکشوف می باید نه مخوف چه هوای منزل کشوف
 بواسطه بادی که در وی آید و بیرون میرود هوای صافی را با و
 می آورد و هوای یکدرا و را بیرون می برد و هوای منزل مخوف
 بدیوار یا کوه یا درخت بسیار تیره و مکرری باشد زیرا که محسوس بود
 و با دانه صافی پس از پس هوای صحرائی مکشوف بهتر باشد از هوای
 خانه مخوف لیکن در ایام و با هوای خانه غیر متغفن بهتر بود از هوای
 صحرا چه احتمال دارد که باد هوای متغفن را از جای بی دیگر آن صحرا
 آورد و آنرا نیز متغفن گرداند پس در ایام و با در استنبول بودن
 بهتر بود از آنکه در صحرائی نزدیک استنبول همچین هوای منزل بی
 باید که از بخار دریا و بخار فضلات حیوانات دریا می و غیر دریا

صافی باشد و مخلوط با این بخارات بسیار نباشد تا متغفن نگردد
 پس هوای شهرهای بزرگ مثل مصر و استنبول کم صاف و غیر
 متغفن تواند بود و از نیت که با و طاعون در آنجا بسیار است
 اللهم احفظنا منه **رباع** ای آنکه ترا میل با استنبول است
 جایز بود از درون حیت پوت زیرا که جوانان همه پولک طلبند
 و آنکه کفن بهای طاعون پوت **فصل در ذکر فضول سال و سبب آنها**
 بدانکه تغیرات هوا اگر چه همه از اسباب سماویست زیرا که هر حال
 در زیر فلک قمر میشود در هوا و در غیر هوا سبب آن وضعی فلک
 بود و لیکن با هر یک از طایفه اله و لیکن حکماً همچنین بعضی تغیرات
 هوا را طبیعی میخوانند و بعضی را غیر طبیعی و تغیرات طبیعی را
 تغیرات فصلیه میخوانند زیرا که هر نوعی از آن سبب وجود فصلیت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

از فصول سال چه مدت بودن آفتاب را در برج حمل و ثور
و جوزا را فصل ربیع خوانند و بهار نیز نام اوست زیرا که کله‌ها که
بهار است بسیار است و مدت بودن آفتاب را در برج
سرطان و اسد و سنبله فصل صیف میخوانند و تابستان بسیار
و مدت بودن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس فصل
خریف و پیاری فصل خزان زیرا که خزان در روید اشود و مدت
بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت فصل شتاب بود و بسیار
زمستان و چون بروج دوازده پیش نیست و مدت بودن
آفتاب در سه برج یک فصل است پس عدد فصول سال زیاد
از چهار نباشد مگر در خط استوا که آنجا فصول هشت بود زیرا
که مدت بودن آفتاب در یک برج و نیمه برج دیگر یک

فصلت

فصلت در خط استوا پس عدد فصول در آنجا هشت باشد و سبب
این تفصیل در علم هیت مذکور است و این تعریف فصول بر مذهب
حکا بود و اما تعریف فصول بر مذهب اطبا آنست که فصل ربیع
زمان اعتدال بهواست چنانکه بواسطه اعتدال بهوا نباتات
در نشوونما و کمان باشند و آدمیان بواسطه کثرت سرما احتیاج
پوشش بسیار نداشته باشند و بواسطه گرمی بسیار احتیاج
بتر و خ روح ندارند داشته باشند خواه که آفتاب در برج حمل و ثور
و جوزا باشد یا نه و فصل تابستان آنست که هوا بسیار گرم بود
چنانکه بواسطه گرمی هوا آدمی محتاج بتر و خ بسیار پیدا کند
و نباتات بعضی بواسطه گرمی زرد گردد خواه که آفتاب در سرطان
و اسد و سنبله باشد یا نه و فصل خریف آنست که هوا معتدل

باشد مایل سردی بر تبه که از سرما خزان در برک در خنان پیدا
شود خواه که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد
یا نه و فصل شتاء است که سرما بغایت باشد مرتبه که آدمی
بواسطه کثرت سرما احتیاج پوش بسیار داشته باشد خواه
که آفتاب در برج جدی و دلو و حوت باشد یا نه و ازین سخن
معلوم شد که فصول پیش اطبا باعتبار تغییر هواست از گرمی
سردی و اعتدال نه باعتبار منزل آفتاب در بروج مذکور
و بهترین فصول اربعه فصل بهار است که طبیعت ان گرم و تر
و بهر دو کیفیت مناسب حیوة و صحت است چه فاعل حیوة حرارت
بود و ماده آن رطوبت و حرارة حیوة مثل شعده جراع است
و ماده رطوبت بمنزله روغن چراغ و مقتضای ذات فصل بهار

صحت بود چنانکه مقتضای ذات باران رحمت و چنانکه خرابی
بعضی خانهای ضعیف مقتضای ذات باران نیت چه ذات باران
اقتضای معموری میکند نه خرابی بلکه خرابی آن خانها از ضعف بنا
و پستی آنهاست همچنین امراضی که درین فصل پیدا میشود نه از
مقتضای ذات فصل بهار است بلکه بواسطه آنست که ماده
جذکه در زمستان بواسطه سردی هوا منجمد گشته در گرمی این
فصل که اخته میشود و چون که اخته شد و بعضوی ضعیف رخت
در آن عضو ضعیف و رمی پیدا میشود یا مرضی دیگر مثل
جرب و خناق و دمل و غیره پس امراض این فصل بالعوض
باشند نه از ذات این فصل چه ذات او موجب صحت بود
نه مرض **رباعی در فصل بهار** ای آنکه شنیده تو و وصف حسه

بسیار کشیده برایشست بسیار کش برای جنبش
که فصل بهار دید یک **فصل در تغییرات غیر طبیعی هوا مثل با**
بدانکه تغییرات غیر طبیعی هوا که غیر تغییرات فصلی بود یا مضاد
طبیعت بود یا غیر مضاد اول و با و ثانیه مثل گرمی مفرط
یا سردی مفرط هوانه در موسم خود و معنی و با فساد جو هر هوا
بواسطه تغفن و تغیر و هوای متغفن جو روح را اصلاح نمی تواند
کرد بلکه افساد او میکند بآنکه جو روح را نیز متغفن میسازد
و تغفن هوا مثل تغفن آبت چنانکه آب اگر چند روزی در موضعی
بسیار گشت و در نیک کند بزرگ و قوام و بو و طعم متغیر کرد
چنانکه قوامش غلیظ گردد و بو و طعمش کنده و آب متغفن
جهت آشامیدن که فایده اصلی اوست نمی شاید بلکه

انواع

انواع ضرر از جو و آدمی آید همچین هوا که مخلوط شد بخار و روح
و غبار بسیار غلیظ میشود و متغفن میگردد چنانکه جهت ترویج
که فایده اصلی اوست نمی شاید و انواع ضرر از جو و آدمی
آید چه از تغفن او روح حیوانی حیوانات متغفن میشود و روح
روح سبب موت حیوانات بود **تغفن**
آب اگر چند روز در یکجا میکند گشت میشود کینه
همچین که بخار و گرد و دخان میشود در هوا پراکنده
این هوای لطیف ز سپاس میشود همچو آب بکند

فصل در کروبا و سبب سربایت امراض و با سپه
پوشیدن خست که هوای متغفن بضرورت بی اختیار مردمان
از راه سینه و دمان و غیر آن بدرون بدن ایشان میرود

و چون خود متعفن است جوهر روح حیوانی را نیز متعفن میسازد
زیرا که تعفن هوا آتشی بود سرایت کننده چه تعفن هوا از شعله
بشهری دیگر سرایت میکند و سرایت آتش از شهری بشهری دیگر
نمیباشد و سرایت تعفن هوا در روح حیوانی و در هواست
دیگر نیز با استعداد نمیباشد و از نیت که آتش در چوب خشک
زودتر سرایت میکند تا در چوب تر و چون تاثیر تعفن هوا
در روح موقوف بر استعداد روح است قبول تعفن را بعضی
مردم در ایام و با تعفن هوا از اثر و ضرر و با سالم میمانند
و هم از نیت که و با در بعضی ایام عام نمیشود بلکه مخصوص مومنی
میباشد که هوای او تر باشد و در گرمی و سردی
معتدل **فصل در ذکر اثر و با و تب و با بی و موت و نجات**

حون آتش تعفن بر روح حیوانی برسد و روح حیوانی را
متعفن گرداند اگر تعفن بسیار بقوت نباشد کاهی تب و با
در بعضی مردم پیدا شود و اگر تعفن بغایت نفوذ باشد و
جوهر روح قوی بود اثر تب و با بی ظاهر نشود بلکه اثر هیچ
مرض در شخص ظاهر نگردد و لیکن بزودی هلاک شود بی سبب
ظاهر که موجب هلاک او باشد چنانکه طیب لیب نیز در تب
هلاک او متخیر باشد لیکن سبب هلاک این بود که روح بغایت فاسد
و تعفن گشته چنانکه حیوة که فایده اصلی است از او نمی آید و نیت
که بعضی در ایام و با بی سبب ظاهر ناگهانی میبرند و سبب عدم ظهور
اثر مرض اینست که طبیعت مدبره چون دانست که فساد جوهر
حیوانی قویست شروع در دفع فساد و اصلاح جوهر روح

نماید زیرا که میدانند که قادر نیست و چون شروع در دفع پیدا
کند و مقابله با مرض نمیکند اثر مرض ظاهر نمیکرد و چه ظهور آثار
مرض از قوت معاند و مقابله طبیعت بود با مرض چون هر دو
با هم کارزار کنند آثار بسیار از هر دو ظاهر گردد و بسبب و علالت
موت یا خلاصی ظاهر شود و اگر طبیعت و مرض مقابله نکنند هلاک
بی علالت هلاک عارض شود و هم از نیت که در وقت قریب بود
در امراض مرض نیز ابل میگردد و در بعضی انتعاش مییابد
چنانکه مردم توهم صحت میکنند ولیکن در عقب این موت می باشد
و همچنین انتعاش را خانه روشنی بگویند زیرا که از چراغ در نزدیکی
مردن خانه روشن میشود و بعد از روشنی خانه چراغ می میرد همچنان
چراغ نفس نیز در وقت حیات میبکشد و خانه بدن را زماینی

روشن میسازد و بعد از آن بی میرد **فصل در معنی طاعون و سبب**
چون از تعفن روح اخلاط نیز متعفن گردد و طبیعت مدبره اخلاط
متعفنه را خواهد که از جواسی اعضا ریشیه مثل دل و دماغ و جگر
دور گرداند تا خلط ^{متعفن} با ایشان ضرر نرساند چنانکه صاحب خانه
تخته که آتش در گرفته از جرمای خوب خانه دور کند تا آتش در
جرمای خوب بکند و چون طبیعت اخلاط متعفنه از اعضا
ریشیه دور کند اگر آن خلط متعفن را از دل دور کند آن خلط
متعفن را با بطن یعنی کس بغل بریزاند تا دل از او سالم ماند
پس کس بغل و رمی طاهر کردد و اگر آن خلط را از دماغ
دور کند در پس دو گوش و رمی طاهر شود و اگر آن خلط را
از جگر دور کند در کس ران و رمی طاهر شود و این در مفا

که از دفع طبیعت ماده را از اعصابی رطوبت طاعون خوانند پس طاعون
ورمی بود کشنده از دفع طبیعت در مغزهای اعصابی رطوبت
مدره بر نفس ناطقه بود در آدمی **ربا سابع**
نفس مدبر وجود تو بود هم نفس بود که اصل خود تو بود
اصلاح بدن زمان زمان نفس کند نفس تو چو شاه در وجود تو بود
و لفظ طاعون پیش قدماء اطبا ورمی بود در سببیکه از این نوعها
یعنی کش بعل و پس کش و کش را و لیکن پیش متأخرین اطبا ورمی بود کشنده
در هر عضو که باشد خواه که آن ورم بزرگ بود مثل خراج
و دمل و دپله یا کوجک مثل آبله و حمه و حمه کشنده و چون اکثر
در مغزهای ثلثه می باشد مردم پیشتر از طاعون ورم مغز می دانستند
و بر مردم مذکور سبب حدوث طاعون امثالی بدست بواسطه

وجود ماده متغنه سمیه و وجود آن ماده و حصول آن از کثره طعام
و امثالی معده بود و از نخبه مردمی که در ایام و بازار امتلا و
بسیار خوردن اجتناب میکنند بطاعون کمتر می میرند **ربا سابع**
ای آنکه ترا میل بعلم و حکمت زیرا که چو علم خیر در دهر کثرت
میدان که و با بود سبب طاعون **لیکن اثر و با بلای شکست**
فصل در معنی موت و حیات و بیان آنکه نفس زنده است
چون معلوم شد که سبب طاعون دفع طبیعت اخلاط سمیه
را که ماده ورم طاعونیه شده همچنین باید که بدانی که طبیعت
اگر قوت داشته باشد ماده ورم طاعونیه را تحلیل دهد
با بنجار ورم بطریق قیح و جرک یا بطریق تحلیل حتی تا شخص از ضرر
آن خلاص گردد و بدن باز بصحت عود کند و اگر طبیعت قوت نداشته

باشد و سمیت و عفونت خلط بر غالب کرد و طبیعت عاثر شود
و از مخالفت و مقابله جهت دفع ورم باز گردد و با جمله ترک نصف
کند در بدن و ترک تدبیر او کند و این موت و هلاک شخص باشد
بس موت ترک نفس مدبره بود تدبیر بدن را نه موت نفس زنده
بود که هرگز نمیرد زیرا که نفس از روح الهیت کما قال و نخت فیه
من روحی و روح الکی زنده عشقت و زنده عشق مردن ندارد **حافظ را**
هرگز نمیرد که دلش زنده عشق است بر جریده عالم دوم
هو الحی الذی لا یموت و لا یفوت **رباعی**
ای گنجه تو زین منترس از حرکت کمر ساخته برای حرکت برکت
بریکه که برای حرکت باید برکت پس ترک کله ساز ترک برکت
یعنی ترک ترک برکت و با کلبه ترک را نیز فراموش کن **رباعی دیگر**

ای گنجه با سبب جهان مغز و کما تا مغزوی تو از خدا بس دور
کر ترک کنی و ترک ترک کنی حی ابدی تو سپه و عین نور
فصل در معنی ترک خواب و چنانکه در قرآنت بدانکه در کلام
ملک اعلام اعلام باین معنی است که ترک تعلق نفس است
کما قال الله شیوفی الآئس حین موتها و التي لم تمت فی منامها
التي قضی علیها الموت و برسل الآخری الی اجل مسمی یعنی حضرت
حق عزت شاه مردم را می میراند در دو وقت یکی در وقت خواب
مغز و یکی در وقت اجل مقدر لیکن صاحب خواب را باز زنده
میکرد اند و روح او را باز بدن او متعلق نمیکرد اند و باز نفس او را
با و میرساند در وقت پیداری و معنی برسل الآخری اینست
و صاحب اجل مقدر را زنده نمیکرد اند و روح او را باز با و می

رساند مگر در روز حشر و بخت پس خواب تو مرگی بود که زند
 آن در وقت پیدارست و معنی الله یبوء فی الا نفس حین موتها نیت
 و از نیت که بعد از خواب این دعا بخوانند الحمد لله الذی اجابنا
 بعد ما اتانا و الیه البعث و النشور یعنی شکر خداوندی را که ما را
 زنده گردانید بعد از آنکه میرانید و بازگشت همه باوست در روز
 بازگشت و جزا و مرگ خوابت که پیداری ندارد مگر در روز حشر
 و جزا لیکن پیش حکما خواب مرگ را پیداری نیست و الله تعالی جهت
 تنبیه حکما و امثال آنها خواب را پیداری داده تا بدانند که زندگی
 بعد از مرگ نیز بهیست و لیکن حکما این نمی دانند و من لم یحفل به
 له نور الفحاله من نور و چون خواب و مرگ مرد و در یک معنی که
 ترک تعلق نفس بود بدن شربکینه و بیگانه دیگر ممتاز از چه ترک

نفس تعلق بدن را در خواب با کلیه نیت بلکه فی الحمله است
 و ترک تعلق نفس بدن را در مرگ با کلیه است تا بروز حشر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که النوم اخو الموت **ع** خواب مردم برادر
 مرگت **رباعی در معنی خواب و مرگ** ای آنکه کیخ خواب و که پیدار
 در پیداری خواب از پنداری که معنی خواب و مرگ را میدانی
 در خواب نه و زنده بهیشیار و بر اهل هوش پوشیده نیست
 که گوش حکمای پیشینه امثال این حکم و معارف شنیده
 چه در کتب ایشان اثری از این معانی نیست **رباعی**
 چه جای رسو که حکیم افلاطون دل کرده تحصیل چنین حکمت خون
 لیکن حکم محمدی خاص از ماست ایشان همه هستند درین علم بود
فصل در بیان آنکه موت چوئی دیگرست حکما نفس را تشبیه تا بش کرده

خواب و مرگ تشبیه بود در حدیث
 از پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از جهت لطافت و نورانیه چنانچه نفس جوهر لطیف بود که بس نور علم
و روشنی دانش گردد همچنانکه آتش حمیت لطیف که بس روشنی جسمانی
و نور ظاهر گردد و چون نفس زنده است که مردکی ندارد پس از
بود که همیشه افروخته باشد و هرگز نمیرد چنانکه حافظ گفته است
از آن بد بر مغز غم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما
و چنانکه نفس زنده است کوبیده است کوبیده است و کلام او سکوت
ندارد و نهایت و غایت نیز ندارد چنانکه حافظ گفته است
در اندرون خسته دل اندام که من خموشم و او در فغان در غوغا
و چون نفس جوهر است که نفس جوهر است و چون این معنی بر ظاهر
لاجرم سزای فروغی آورد و بکبر هیچ کس قبول ندارد چنانکه حافظ گفته
سرم بدینی و عقی فیروغی آید تبارک الله ازین کبر بیا که در سرم است

و چون معلوم شد که نفس زنده است ابدیت پس موت شخص حوۃ
دیگر باشد و از حوۃ اول بگستر چنانچه در وقتی که در رحم
مادر بود چون از رحم بمشقت تمام از ظلام و تاریکی و تاریکی رحم
مادر است و بروشنی و صحت و فراخی عالم پوست همچین چون
بمشقت مرض و جان کردن از رحم تنگ و تاریک پر محنت دنیا
گردد و بروشنی و صحت و فراخی عالم مثال برسد خوش حال گردد
و زندگی دیگر پیدا چه این عالم بگستر و فراختر از عالم دنیا
و عالم مثال برزخ است و واسطه میان پشت پدر و دنیا نفس را
روحی و راستی دیگر پیدا شود چنانکه بعد از خلاصی از شکم تنگ
تاریک مادر او را روحی و راستی دیگر پیدا میشود و عالم مثال
برزخیت میان عالم دنیا و عالم عقبا و همان عالم است که در خواب

بیان آنکه مردن
و زندگی دیگر

در آنجا میکنند و سرجه می سپند از آن عالمست و صور عالم مثال
لطیفست از قبیل صورت آینه و چون عالم مثال لطف از عالم
دنیاست و جای هر کس بعد از مرگ آنجاست چنانکه در قرآن
و من و رآهم بربزخ الی یوم یبعثون پس حرکت زندگی دیگر باشد بهتر از
زندگی اول **ربا سبب** ای آنکه همیشه از حرکت نرسد
هستی تو همیشه از حیث نرسد حرکت تو بغیر ترک تدبیر نیست
جمدی کن و خویش را بجای بی برسان **فصل در ذکر مرگ اختیاری و ترجیح او بر**
اصطاری چون مرگ ترک تدبیر بدن بود پس اختیار نیز
جایز باشد چنانکه باضطرار و اجبت و چون ترک فعلیت
که باختیاری اقربت دلالت بر جواز مرگ اختیاری پیشتر داشته
باشد و از نسبت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر بموت اختیاری

فرموده

فرموده و هدایت مردم بان نموده که موتوا قبل ان تموتوا
پشتر از آنکه شوی مرده بمبیه ناشوی در همه افاق اسیر
و چون قادر بر موت اختیاری فایزست بنعیم مقیم تحت ذلالت
از عذاب الیم آخرت و صاحب موت اضطراری کاسه
چنین نیست بلکه اول بعد از عذاب الیم میرسد بواسطه الفت او دنیا
و مفارقت او از آنجا و بعد از عذاب الیم بنعیم مقیم میرسد پس مرگ
اختیاری بهتر باشد **ربا سبب** ای آنکه بزندیکی خود مغرور
وز زندگی و غرور خود مسرور و پشتر از مرگ بمیران خود را
نازنین شوی و وارسی از دور **فصل در ذکر سبب دیگر در نسبت طاعون**
چون معلوم شد که با و عنونت مساوی طاعون میشود همچنین
می باید که معلوم شود که گاه باشد که کیس طاعون پیدا کند ای آنکه او

متعفن باشد چنانکه اخلاط کسی بواسطه سببی غیر از هوا متعفن
شود مثل حرارت هوا یا حرارت ماکول یا بیشتر و بیا حرکت
نفسانی و طبیعت مدبره اخلاط متعفنه زهرناک را چون از
اعضای ریه و شرفیه دور گرداند و بعضوی ضعیف بریزاند
لاجرم در آن عضو ضعیف مثل مغز یا غیره بماند و ریه
پیدا شود که اکثر کشنده بود و آن ورم طاعونیت که در عنق
هوا پیدا شده از عفونت اخلاط سمیه و چون کاری بواسطه
مطعون هوای خارجی مخلوط شود بهوار متعفن گرداند اگر هوا
ستعد عفونت باشد بواسطه غلظت و رطوبت و چون هوا
خارج محیط بدن او بواسطه عفونت اخلاط او متعفن گردد
و عفونت هوای محیط بدن او سرایت در هوای دیگر کند بواسطه

طاعون

مجاورت و همچنین عفونت آن هوا بهواسطه دیگر تا بمرتبگی که عفونت
عام گردد و سبب حدوث طاعون عام شود پس موزشده چنانکه
از عفونت هوا طاعون پیدا میشود همچنین از طاعون نیز عفونت
هوا پیدا میشود لیکن اول بیشتر است و فرق میان این دو بعلامت
و بابت اگر علامت و با اول ظاهر شود و بعد از آن طاعون
پس طاعون از عفونت هوا پیدا شده و اگر طاعون پیدا شود
و هیچ علامت عفونت هوا نباشد و بعد از آن طاعون عام گردد
پس عفونت هوا از طاعون پیدا شده باشد و چون سبب عفونت
هوا میشود و عفونت هوا سبب موت مردم شارع نمی فرموده
از آنکه کسی که در شهری طاعونی باشد بجای دیگر نرود تا سبب
سرایت و عموم طاعون در جای دیگر نشود و همچنین سبب

فرموده از آنکه کسی بشتری طاعون بی رود تا از سرایت طاعون او
دیگران مطعون نگرددند و آیه کریمه *وَلَا تَلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّمَكُّنِ دِيلِ*
این نبی دوست زیرا که بشتر طاعونی رفتن خود را بهتمکله انداختن بود
اگر کسی سوال کند و گوید حکم بر سرایت طاعون و سرایت امراض و با
منافی حدیث که *لَا عَدْوِي وَلَا طِيْرَةٌ* یعنی سرایت امراض
نیست و تأثیر فال بد در عالم نیست جواب اینست که معنی این حدیث
اینست که صحبت علت تأمه سرایت نیست یعنی سرایت بصحبت نبوت
اذن خداست و بسبب این حدیث آنست که عبا بن کحان مر
برده اند که جرب شتران البته از سرایت می باشد عمره صلی الله
علیه وسلم باین حدیث نبی کحان ایشان فرموده بهرتبه که گفته
اگر جرب شتران از سرایت بودی پس جرب بشتری که اول

جرب

جرب پیدا کرده از سرایت کدام خواهد بود و جوانی دیگر
اینست که معنی حدیث اینست که سرایت نبی استعداد نیست
نه آنکه مجرد صحبت کافی باشد در سرایت و با جمله معنی اینست که صحبت
تتماعت سرایت نیست چنانکه عبا بن کحان مرده اند اگر کسی
گوید حدیث نبی سرایت منافی حدیث اثبات سرایت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده *فَرَمِنَ الْمَجْذُومِ فِرَارٌ كَمِنَ الْأَسَدِ*
یعنی از مجذوم بگریز چنانکه از شیر میگریزی تا در تو جذام او سرا
نگذد جواب اینست که معنی حدیث اول آنست که صحبت علت
تأمه سرایت نیست و از صحبت تنها سرایت مرضها نیست
نه آنکه صحبت اصلا علت سرایت نیست و معنی حدیث ثانی آنست
که صحبت علت معده سرایت و استعداد است

از صحبت بود پس از صحبت بد بیاید که **رَبَّاع**
ای صاحب دراک پر مین از بند نزدیک بد مشو بد از خود کن
زیر که ترا صحبت بد بسازد و آنجا تر اینر کند هر کس در
و جوابی دیگر اینست که حدیث نفی سرایت اشارت مجذوب
ارباب توکل بود که ایشان تارک اسبابند و اعتقاد حصول
جمیع اشیا از الله تعالی دارند و امید بغیر او در نفع و ضرر ندارند
کما قال تعالی وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَارِعُ الْأَمْرِ يَعْنِي كَيْفَ
که بر الله سبحانه توکل نمود و اعتقاد با و فرمود الله تعالی او را بس است
و کفایت چه خدا او را بمقصود خود میرساند و حدیث اثبات
اشارت مجذوب اصحاب اسباب بود که ایشان از حقیقت توکل
دورند و اعتقاد بر اسباب دارند و بنا بر اعتقاد ایشان

از صحبت

از صحبت مجذوم فرموده تا ایشان که مباشر اسبابند از مجذوم
دور گردند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود از کل متوکلان بود و جهت
ارشاد ایشان نفی سرایت فرموده و جهت اطمینان دل ایشان
خود با مجذوم صحبت داشته و با او طعام خورده و اعتقاد بر لطف
الله تعالی کرده و درین فعل اشارت نموده بآنکه صحبت مجذوم را
دخی در سرایت نیست پیش اصحاب یقین و ارباب توکل بر حضرت رب العالمین **رَبَّاع**
که اهل توکل بکنج در پیوند دل را ز همه سبب سرایت محکم بند
از شر مرض مترس و زحق می ترس زیرا که با ما دوست نیکی و گزند
فصل در بیان آنکه و همسم یکی از اسباب سرایت و بنا
بد آنکه یکی از اسباب سرایت امراض ساریه مثل طاعون
و غیره و همت و خوف و ترس سرایت دارند که مردم

ترسناک و همناک در ایام و بازود تر بطاعون هلاک مسکیرند
و سبب این تاثیر و هم آنست که قوت و اهمه سلطان قوتهای
باطنه است و بسیار تاثیر از و در بدن ظاهر میشود چنانکه
در مشنوی باین معنی اشارت فرموده **پیشنوی**
ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان درشت
گر بود اندیشه تو کل پیکل و ربود خاری تو همیشه کلنج
و از جمله امراضی که از و هم پیدا میشود آنست که چون کسی تر
خورد دیگر بر اصرار کندی دندان پیدا شود و هم از تاثیر و هم
اینکه در مشنوی بود **پت** ترسم ای فساد چون فصد م
بیش زانگاه بر لیل زنی **+** و هم از تاثیر و هم بوده اینکه هر یک
سلطان یا نیزید بسطامی در وقت سماع چون از و شنیده اند

که

که سبحانی ما اعظم شایان و کبریا فی جنتی بوی الله تو نم کفر او کرده اند
و هر کس که خجری سلطان زده چون صباح شده دیده اند که
خجرا در ایشان اثر کرده و از آن بدن ایشان جراحت کشته
و بدن سلطان از اثر خجرا ایشان سلامت و تفصیل این تاثیر
درین مختصر بیان میکنم تا آن نمود چون معلوم شد که یکی از اسباب
سبب طاعون و همت باید که آدی در قوت دل دفع و هم کوشد **سبب**
یاری که مرا طعن طاعون بر ما و شر و با و کثرت خون بر ما
اسباب را میگویم که من چون گویم که تو مرا چون بر ما
اگر کسی سوال کند که حکما گفته اند سبب طاعون عفو نیست
و این سخن مخالف شریعت چه در حدیث آمده که طاعون از طعن
جن بوده و از کثرت فحش و معصیت خصوصاً کثرت زنا

پدا شود چنانکه در قوم بنی اسرائیل اول طاعون از زمان یکی
شخص پدا شده جواب اینست که پیش اهل تحقیق و تدقیق این
دو سخن مخالفت با یکدیگر ندارند ولیکن توفیق میان این دو کلام
موقوف بود بر دانستن معنی جن و معنی طعن بدانکه حکما با آنکه انکار وجود
جن کرده اند در تعریف جن گفته اند که جوایب ناطق هوای
فادر بر شکلات مختلفه زیرا که از هوا مخلوق گشته و جز هوای
برو غالبست همچنانکه بر اینان جز خاک غالبست و چون خاک
قبول اشکان سهولت نمیکند آدمی نیز که از خاکست قادر بر شکلات
مختلفه نیست پس فرق میان جن و اینان بدن باشد زیرا که
هر دو در نفس ناطقه شریکند و امتیاز ایشان بلطافت و کفایت
بدنست چه بدن آدمی که از خاکست ثقیل و کثیف بود و بدن جن

که از

که از هواست لطیف و خفیف بود و بقول اهل شرح جن سه قسم
باشند قسمی بشکل مار و کژدم و سایر حشرات الارض باشند و قسمی
زاد و عبادند و شکل ایشان درین حدیث معین نیست و قسمی دیگر
بشکل باد و هوا باشند و شیخ محی الدین اعراضی رحمه الله فرمود
که زوبغه یعنی گرد باد جنب جنیان بود و شکست که زوبغه
جنب باد است که هر یک از طرفی مقابل یکدیگر می آیند و از مقابل
و ملاقات این جنب باد مختلف یکدیگر صورت گرد باد پیدا
میشود و شیخ فرموده که بسیار مشاهده کردیم که بعد از وزیدن
گرد باد جنبین چینی گشته گشته اند پس زوبغه که گرد باد است جنب
جنیان باشد و چون زوبغه غیر مادی جنب نیست پس جن همین باد
و هوا باشد که محیط بدن ماست و چون جن همین باد و هوای

محیط باشد شک نیست که هوای محیط چون متغض گشت و بسبب
طاعون شد پس جن بسبب طاعون شده چه هوای متغض جن بود
که بترکب اقرت از هوای بسط و چون هوای متغض جن بود یا جن
درست چون بروح برسد و باروح ملاقات کند و از ملاقات
او باروح خلط متغض گردد و طاعون پیدا شود پس طاعون
از طعن جن پیدا شده باشد چه طعن نیره غیر ملاقات نیره بین
نیست بروحی که نکایتی در بدن نکند و چون از ملاقات هوای
متغض بروح نکایت طاعون ظاهر می شود طاعون بلاشک
و شبهه از طعن جن بود و در حدیث وارد است که از قطر آیت
آب غسل زنا شیاطین که مرده جن اند پیدا میشوند و از آن مخلوق
میگردند و مقرر که شیاطین و مرده جن پیشتر با آدمی عداوت

دارند و نکایت طاعون پیشتر از طعن ایشانست پس حدوث
طاعون از کثرت زنا مقبول باشد و چون در کلام امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آمده که هر حرکت و سکون مثل حرکت و سکون مثل حرکت
تنفس و غیره ملکی یا شیاطینی مخلوق میشود چه از حرکت و سکون
موافق شرع ملائکه موجود میشوند و از حرکت و سکون مخالف
شرع شیاطین و ازین سخن عاقل غیر غافل را معلوم باشد که هر روز
جنده هزار نفر از شیاطین پیدا و در جسد در مثل اسطبول از حرکت
جماعی زنا می مسلمانان و کافران مخلوق شوند و چون شیاطین
مخلوقه از زنا و غیره بسیارند و بهوای محیط مخلوطند و چون بدن
بدن و روح میسرند و از بدن طاعون پیدا میشود پس طاعون
آدمیان از افعال آدمیان باشد چنانکه گفته اند از ما است که بر ما

و معنی ما اصحابک من کسبتم فی نفسک مقرر باشد و مشایخ
عاقل و چون معلوم شد که هوای مغرض که سب و باست جن است
بس قول حکما که طاعون از عفونت سواست درست بود چنانکه
قول اهل شرع که طاعون از طعن جنت درست و مخالفی میان ایشان نباشد **ع**
طاعون که حکیم گوید از شر هوای از شر هوای است که شر دل است
جنی که ز فعل باشد آن پیدا در شکل هوای طعن کند بر ما را
تنبیه پوشیده نیست که این جن سخنان در دل اکثر کسان جاندا
حکم الا الذین آمنوا و قلیل ما هم زیرا که اکثر نور معرفتند از نور
جهالت چشم بصیرت ایشان را پوشیده میان زیاده از این
توان مگر آنکه جنیان خود بر ایشان ظاهر گرد و وطن خود بر ایشان
نمایند و لیکن در آن وقت حقیقت کشفنا عنک غطا که قبضه کرد

الیوم

الیوم حدیث ظاهر گشته و احتیاج میان در آن زمان نیست اذ اطلع الصبح ^{المصباح}
گفته است حکیم شرط طاعون به هوای **ربانی** پیغمبر ما گفته که از جن شامت
چون جن فعال ما باین شکل هوای پس هر دو سخن صواب باشند ^{خطات}
فصل در حقیقت شیطان و بیان آنکه چون در بدن روانست
چون معلوم شد که جن شکل هوای محیط است پس شیطان که از جن
جنت هم شکل سواست و با سوا بدرون دل رود و با خون دل مخلوط
گردد و با خون در همه رگهای بدن برود چنانکه پیغمبر صل الله علیه و سلم
فرموده که شیطان در بدن آدمیان چون خون در رگهای ایشان
روانست و ازین سخن حدیثی سوال و اشکال از باب کمال حل گشت
چه سعه اهل کمال در چه تند در معنی بعضی احادیث مثل این حدیث که چون
آدمی بعد از طلوع صبح در خواب باشد شیطان در گوش او بشنود

تایید از نکردد و مثل این حدیث دیگر که چون آدمی در وقت جماع
 با زن خود بسم الله العظیم نگوید شیطان در جماع زن او باو شرک باشد
 زیرا که چون معنی شیطان معلوم شد و مفهوم کشت که در بدن چون
 خون روانست دور نیست همچنین افعال از او در بدن بوجود آید که آید
 را از آن خبر نباشد ولیکن انبیا و اولیا که چشم کشف ایشان گشاده
 ازین خبر دار باشند و همچنین ازین کلام معنی و سواس که سوسه
 دل میشود معلوم شد چه و سواس نیز جمعی سواست که در دل میرود
 و سوسه میگردد و او را خناس نیز میگویند زیرا که در وقت
 ذکر خدا و علا از سوسه باز میگردد و در وقت غفلت از یاد
 حضرت عنایت بار و سوسه میید هر چه معنی خناس باز گردنده بود **س**
 و سواس که در دل بود از سواس است چون ذکر خدا کنی تو آن خناس

انکس

انکس که بوسواس دلش غالب گشت پیش ملک الناس زخیر الناس است
 شیطان که تو اش بدل نمی داری **دعا** چون خون بدرون یک در عضو است
 از بد بایش حکونه سالم **دعا** کرنی ز کرم ترا کند یاری دوست
فصل در توفیق دیگر میان سخن اهل شرع و سخن حکما اینست
 که یک چیز اجازت است که اسباب متعدده باشد بلکه البته اکثر اشیا
 اسباب متعدده مختلفه است که جمیع آن اسباب متعدده علت
 تامه آن چیز باشند و هر یک از آن اسباب سبب ناقص آن چیز
 مثل طعام بخن که آتش و پیغمه و طبخ و دیک و آب از اسباب
 ناقصه است و همه اسباب ناقصه سبب تام او همچنین طاعون را
 نیز اسباب مختلفه است مثل عفونت هوا و طعن جن و عفونت
 هوا حکم آتش دارد نسبت بطعام بخن و طعن جن حکم بخن طعام و چنانکه

نسبت طعام بخشن با آتش جائز است و بطباخ نیز جائز چنانکه گویند طعام
را آتش بخشد یا طعام را طبباخ بخشد و لیکن نسبت بطباخ اولیست
مخچین نسبت طاعون عفونت هوا دادن جائز است و بطعن جن
نیر دادن جائز بلکه نسبت او بطعن جن اولیست چنانکه نسبت طعام
بطباخ اولیست زیرا که نسبت فعل بنا عطف هسری اولی بود از نسبت
بالت چه عفونت هوا حکم آلت دارد و طعن جن حکم فاعل
رباعی در توفیق سخن طیب و شاعر صلی الله علیه
چون علت ناقصه همه موجودا بسیار بود وین بود از محسوسا
پس می شاید که طعن جنی چو هوا باشد علت ناقصه موجود است
فصل در بیان طعن جن بغیر استعداد نمی باشد بوعلی و غیر گویند
که بر تقدیری که طاعون از طعن جن بود بی شک فمراج بدن

باعتماد

باعتماد باشد طعن جن بود در و متصور نیست پس اعتدال مزاج
را نگاه داریم و از طعن سلامت بمانیم چه طعن در غیر استعداد
طعن نمی باشد و استعداد طعن جن از فساد و عدم اعتدال مزاج
و اهل شرع نیز مسکوبیند که عفونت هوا نیز موجب طاعون و امراض
و بایستی نمیکرد و چنانکه اعتدال مزاج نکال خود باقی باشد
چه تا اثر عفونت هوا را نیز استعداد شرطست چنانکه گفت
پس با اعتدال مزاج حفظ کنیم و از ضرر عفونت هوا و از شر حد و
طاعون ایمن کردیم و از جمیع امراض و بایستی نیز سالم باشیم **رباعی**
گویند که طاعون بود از طعن جن یعنی چنانکه آن بود بوالهوس
چون حفظ مزاج شخص نیکو کنیم جن راز کجا بود با و دست ر
و این رباعی دیگر از جانب اهل شریعت جهت التزام بوسیله **رباعی**

گفتی تو که طاعون بود از شراب انکار نمیکنیم این را اصلا
تعدیل مزاج شخص چون ما کنیم طاعون نشود در بدن او پیدا
تنبیه در بیان وجود جن و عدم انکار او پوشین نیت که انکار وجود
جن کردن بواسطه آنکه از حس پنهانیت معقول نیت چه اگر عدم احسا
بب انکار اشیا شود باید که انکار سماوات و موجودات سماوی
و انکار نفوس ناطقه کنند چه اینها نیز محسوس نیستند ولیکن چون علم عجیبی
از علم ما اثر یا سماع خبر صادق می باشد پس اقرار بوجود جن باید کرد
بواسطه آثار جن یا بواسطه خبر صادق قران مثل قل اوحی الی انه
استمع لغیر من الجن انکار جن از عقل دور بود و دلیل کمی نور و من لم
یحصل الله له نور فما له میت **نور ربایه در بیان جن**
جنی که بوز چشم مردم پنهان انکار کنند وجود او را نادان

کرد آن

کرد اناسی به وجودش انکار کن زیرا که بود دلیل او در قرآن
فصل در سبب دیگر از اسباب حدوث و بابتش بوعلی و غیر او نیز گفته
اند که کاسی سبب حدوث و بابتی بود که از جاسیه سوای منقض
جایی دیگر برد و سوای آن جای دیگر را نیز منقض کردند و سبب
در اینجا شود چنانکه در زمان مردم قدیم میان یونان جنگ عظیم واقع
شده و کشتهای آن جنگ عظیم را چون دفن نکرده اند منقض گشته اند
و بخارا نه سبب عفونت سوای اینجا گشته و چون ما این سوای منقض را
در شمس یا متفوق ساخته سوای شمس نیز منقض شده و سبب
عام گشته و از اثر آن عفونت و ضرر و بای عام آن ایام مردم که
بعد از او با مانع اند نام خود را و نام پدران خود نیز فراموش کرده اند
و کمان بند اینست که و بای عامی که امسال در طرف انادولی واقع شده

بواسطه عفونتی بود که در رودس از کثرت چغرها و فضلات
پیداشده بود و باد آنها را در شهر مایه که نزدیک رودس بود
متفرق ساخت و در آن شهر ما و با پیداشد و از آن شهر ما به
شهر مای دیگر مثل کوتا بمیه و بوردسه و غیره سید و همچنین از اسباب
عفونت هوا آنست که بخاری بسیار از زمینی بیرون آید
و چون هوای محیط مخلوط گردد بسبب عفونت هوای محیط شود
و موجب امراض و باسی گردد و همچنین بوعلی گفته که گاه باشد که بسبب
عفونت هوا وضعی فکلی بود و لیکن تحقیق این سخن آنست که مرکز عفونت
هوای سبب وضعی فکلی میشود زیرا که هر حادثه که در عالم عناصر شود
از وضعی فکلی حادث میگردد چنانکه متفرست و خصوصاً اوضاع
فکلیه یا غله قریبه حوادث اند یا علت بعیده و لیکن تفصیل این

اوضاع جهت خصوص حوادث کس نمیداند لیکن منجمان دعوی دارند
این تفصیل میکنند لیکن درین دعوی کاذب چنانکه **شعر** گفته
خوشبو گوید منجم زار میخاید حکیم هر دو از تحقیق کار آگاه نینداز باور
بلکه تحقیق کار آنست که الله تعالی هیچ چیزی در هیچ فعلی احتیاج ندارد چه او
قادر است که بی اعانت سبب و آلت جمیع موجودات را ایجاد کند و حوادث
را احداث نماید لیکن اسباب را پرده ذات خویش گردانیده تا حکمت
او ظاهر شود و از باب ضلالت با سبب ضلالت یا بند
و از محجوب گردند و استناد حوادث با سبب نمایند و اصحاب
هدایت با سبب هدایت یا بند چه اسباب حجاب ایشان نمیشود
و با وجود اسباب حوادث را با و استناد میکنند و بواسطه فضل
کثیر او بیدر بیشتر چه ایل هدایت تحقیق میدانند که جمیع افعال و **حقیقت**

و اسباب پرده او بند و سببی از اسباب را اثری از اثر نیست
زیرا که اگر غیر الله تعالی را اثری و فعلی بودی آن غیر در ملک او شریک
بودی پس غنی نبودی و حال آنکه الله تعالی غنی مطلقست و هیچ گونه احتیاج
با و رو نیست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کثیرا **رابعی در توحید**
ای آنکه تراست معرفتها جرت میدان که خداست و اما با وجود
افعال و صفات و ذات جرح حق را در ملک خدا نیست کسی را اثر
فصل در علامات و باچون اسباب و با معلوم شد علامت
آن نیز معلوم باید کرد بد آنکه حکما گفته اند که بسیاری شهب در فصل
خران دلیل نزدیکی و باست و شهب جمع شهاب بود و شهاب
ستاره است که بشکل آتش در هوا حرکت کند از طرفی بطرف دیگر
و پیشتر حرکت او از فوق بخت بود و اگر از طرف راست بطرف

چپ حرکت کند در زمین حرکت نیز از جانب فوق بخت
حرکت او محسوس باشد چنانکه مردم تحمل کنند که ستاره از
آسمان بر زمین ریخت و کثرت شهب چنانکه علامت و بخت
پس عاقل علامت آنست که طاعون از طعن جن بود زیرا که شهب
بقول اهل شرع جهت رجم و دفع شیاطین و جنیانست غیر
سواى غلیظ را نمیسوزد و زمین سواى غلیظت که سبب و با و طاعون
پس این سواى غلیظ جن باشد و سبب طاعون نیز جن باشد و سواى
غلیظ چون حرکت از عناصر اربعه چون بدن زید که حرکت از عناصر
اربعه پس اگر نفس ناطقه حیوانی با و متعلق باشد چنانکه نفس ناطقه انسانی
متعلق بدن زید است جای تعجب نباشد چنانکه در متعلق نفس بدن
زید جای تعجب نیست و اما بیان آنکه شهب جهت رجم شیاطین

و حیانت است که در قرآن انا کنا ثقتنا ما عدا للسمع فمن استمع
الآن بجدله شما با رصد یعنی ما که حیانتیم پیش ازین زمان در محاسن
نزدیک آسمان می نشستیم از برای شنیدن کلام ملائکه این زمان
از ما که در آن مکان می نشیند شما می بیند که از برای سوختن او را
آید اگر نمیکردند ناچار بان شما بسوزد و اصل این حکایت
است که حیانت پیش از زمان رسول صلی الله علیه و سلم در اطراف
آسمان می نشستند و حکایت و اخبار آسمانها را که جهت حوادث
اهل عالم می گفتند و آن اخبار و حکایتها را غیب را که شنیدند
بکسان می گفتند تا کسان که دوستان حیانت بودند دعوی علم
غیب میکردند و بواسطه علم غیب از مردم عالم زاری ستند چون
زمان بعثت رسول نزدیک شد از برکت قدم مبارک او

حیانت از آنجا بشهاب ممنوع شدند تا کسی غیر از پیغمبر صلی الله
و سلم علم غیب نداند چنانکه گفته لا یظهر علی عبیه احد الا من اراد
من رسول و بر صاحب دین تا قبل پوشیده است که شهاب
تا قبل که جهت سوختن خست غیر سوای غلیظ را میسوزد پس همین
همین سوای غلیظ باشد که متعفن میشود بواسطه کثرت غلظت و چون
همین سوای غلیظ متعفن سبب طاعون است بملاقات او روح و اخلاط
سبب طاعون از طعن او باشد و چنانکه دریا منبع حیوانات است که
موانیر منبع حیانت و حیوانات مختلفه بصورتهای دیگر در هوا
بسیار است چه در ایام بهار و زرع از هوا بی باره و در قلع
کماخ در اول تحویل آفتاب محل ناسه روز مرغی چند فریب
ببال و پراز هوا مثل باران بی باره و اهل کماخ آن مرغها را حبه

ذخیره نمکودنی سازند و در موسم گرمی گوشت مجوزند و بعد از سه روز
آن مرغها که گرفتار ابل کماخ گشته اند پر بر می آورند و می پرند و گمان
مردمان اینست که سلوی ابن مرغهاست و آیه و نزلنا علیهم المن
و السلوی اشارت بانیت و صلی منقطع نشده چنانکه من که گریه کن
بود آن نیز منقطع نیست و در کردستان من بسیارست چنانکه در کماخ
سلوی و چون امثال آنها عجیب نیست بودن جن در هوا بشکل هوا چه عجب باشد
ای آنکه عجیب کینه از جن ز سوار ^{رسان} در خود بگر خوان خلقت من ما
چون مثل تو بینی آب باشد چه عجب کرجن باشد همیشه بر شکل هوا
فصل در بقیت علامات و از جمله علامات و یا آنست که بعضی حیوانات
ذکی احس پاک ادراک از جای خود بگریزند مثل لقلق و گاه باشد که لقلق
حصانه پخته خود در آرا کند و از عفونت هوا بگریزد و مثل موش

که موش

که موش و چون عفونت هوا را در یاد از خانه خود بگریزد و چون پرواز
خانه خود را نیز متعفن یا بداند آنکه بجا بگریزد تا جا رسد گردان و جبر
بماند و همچنین از علامات و با کثرت طاعون و سایر امراض و با بس بود
مثل تب و بایبی و این است بود که حرارت اندام ظاهر در و کم باشد
لیکن فلق و اضطراب قلب و حرارت باطنی در و بسیار و بی خشکی
دمان و غشیان و سقوط شهوت طعام لیکن طیب باید که با بر تمام
بصاحب تب و بایبی بدهد تا از رطوبت طعام کیفیت سمیت در دل
و سایر اعصاب ریشه و شریفه کمتر شود و موجب نجات گردد و بسیار
باشد که طیب جا بل این تب را بر سایر تبها قیاس کنند و صاحب این
تب را کند که طعام بخورد و از چغندر او را کثرت سمیه ملامت گرداند
و سرفه خشک نیز از علامات این تب و بایست و بزرگی سپر نیز

وگاه باشد که حالت او مثل حالت مستحق باشد و بسیاری غمی از
علامات قرب زمان موت و زوال عقل و قصور و فتور در جمع
قوتها درین تبسم باشد و کاسی بثره یا بثرات درین تبسم ظاهر شود
و غیبت آن بثره تا بعد از ظهور علامت قرب موت چه ظهور آنها
از دفع طبیعت و قوت او بود پس غیبت آنها دلیل ضعف و عجز او
خواهد بود و بحسب طبیعت علامت موت و رنگ این بثره اگر
سیاه باشد یا سبز دلیل بدست و اگر سفید باشد یا سرخ بدست
و احتمال نجات است و کاسی بثرات بشکل آبه می باشد و اسهال بعد از
تب و باسی نیز علامت بدست زیرا که مرض چون سمیت حرکت
اخلاط در و مناسب نیست و از بخت طبیعت در این مرض مایل ^{بعض}
می باید تا حرکت اخلاط سمیه بدل ضرر نرساند و موجب هلاک

بل
برنج

نشود

نشود و بسیار باشد که در ایام و باسی ظاهر مرضی کسی هلاک شود
زیرا که طبیعت چون متعفن شود که عفونت و فساد روح
شخص بغایت و نهایت از مدافعت و مقاومت ان
اعراض کند و ترک تدبیر کند لاجرم مرکب عارض گردد بی ظهور اثر
مرض چه ظهور اثر مرض از مقاومت طبیعت می باشد و چون
از مقاومت مایوس و نومید گشته اثر مرض ظاهر نمیشود
و شخص هلاک میشود چه هلاک ترک تدبیر نفس بود **در باب**
در وقت و با مرد بنا که میرد زان که عفونت موادل گیرد
حکم خوشود عفونت روح دل بی علم طیب و خویش ناکه میرد
و نفس کننده در امراض و باسیه علامت موت **فصل**
در بیان آنکه سبب چیست که طاعون پشتر در کش بغل و پس گوش و کش

ران ظاهر می شود بد آنکه ماده سمی که عدد شخصت بیشتر قصد
اعضا، ریه میکند خدا که عدد و شکر سلطان بیشتر قصد سلطان
و قصد وزرای او می کند و چون ماده سمیه بیشتر قصد دل میکند
و بعد از دل قصد دماغ و قصد جگر بیشتر میکند چون قصد دل کند
طبیعت دل عدد طبیعت جمیع اعضا دفع آن ماده از دل کنند
و چون کش بغل محل دفع فضلات دل عدد فضلت صفت او را
بان محل دفع بے کنند و چون ماده سمیه در کش بغل رخت شد
در آنجا شکل ورم پیدا می شود و این ورم طاعونست و اگر ماده سمیه
دماغ کند طبیعت او بعد طبیعت جمیع اعضا ان ماده سمیه را از
دفع کرده محل دفع فضلات او بریزند و محل آن پس دو گوش بود
ندیرا که پس دو گوش محل دفع فضلات دماغست و اگر ماده سمیه

قصد

قصد جگر کند طبیعت جگر بعد جمیع اعضا آن ماده را از
دفع کنند و محل دفع فضلات بریزند و در آن محل ورم طاعون
پیدا شود و چون ماده سمیه بیشتر قصد این سه عضو بیشتر میکند
و این سه عضو بعد اعضا از خود دور کنند پس در محل دفع
فضلات ایشان که این سه نوع است ورم طاعونی بیشتر
ظاهر شود و اما باینکه ورم کاسی در جانب راست باشد و کاسی
در جانب چپ بواسطه قرب ماده بود بان جانب و بواسطه
آسانی دفع طبیعت بود آن ماده را بان جانب و اگر ماده
سمیه قصد اعضا، ریه نکند و قصد عضوی دیگر کند شریف مثل
معه و ریه و کلیه و غیره طبیعت ان اعضا آن ماده را بجانب
که آسان بود دفع او بان جانب دفع کند پس در عضوی دیگر

دیگر ماده طاعونیه ظاهر گردد و درم درو پیدا شود ولیکن این
قسم کمترست و اما سبب آنکه جمیع اعصاب در دفع ماده مودیه بعضو
رئیس مد میکنند آنست که همه اعضا از اعصاب ریه منفعت دیده اند
و اعصاب ریه نفع با ایشان میرسانند لاجرم در دفع عدد همه
مد اعصاب ریه می کنند چنانکه لشکر سلطان مد سلطان میکنند
در دفع عدد بواسطه نفعی که از سلطان دیده اند **باب سیع**
سلطان که بود جود همیشه کار احسان بر عیبت نبود آزارش
روزی که عدوی او بر آورد زور کردند ز جان و دل عیبت یارش
و اما سبب آنکه این سه عضو پس را منوعه جهت دفع فضلات است
و سایر اعصاب را منوعه نیست آنست که این سه عضو نمیشد سلطان
و وزیران سلطانند چه دن نمیشد سلطان و دماغ و جگر نمیشد

دو وزیر چنانکه سلطان و وزیران بواسطه کثرت ذکا از ادویه
فضلات زودتر سازی میشوند حق تعالی جهت فضلات
اعصابی رئیس مدفعی و محل در بدن معین فرموده تا فضلات
آنها با جگر بریزد و اعصاب ریه از ادویه فضلات سالم بمانند
و این منوعه نمیشد است الخلاصت چنانکه اکابر مملکت را بیت
اخلاد در خانه است همچنین اکابر بدن که دماغ و جگر نمیشد
ایشان در بدن این سه عضو است و سبب دیگر آنست که طبیعت
این سه عضو که منوعه فضلات است ضعیفست و دفع فضل از خود نمی
تواند کرد چون شخصی ضعیفست که دفع ضرر از خود نتواند کرد و باقی اعضا
قادرند بر دفع فضلات از خود و سبب دیگر آنست که این سه منوعه
چون از فضلات غذای اعضایی ریه غذاست یا بنده فضلات

ایشانرا قبول میکنند جهت نفع خود و نیز حال این عضو نسبت
باعضای رئیسه مثل حال کیت که از سید خود منفعت دیدهباشد و جهت
منفعتی که از او دیده اذیت او را خود قبول کند و خود را فدای او سازد
چنانکه بعضی کسان حق شناس خود را فدای سید خود کنند و نمودنی
او مشغول گردند تا سید بسلاست بماند همچنین این عضو موعظه
مبوضی اعضای رئیسه مشغول نمیکردند تا اعضای رئیسه که سادات
ایشانند سالم بمانند **فصل در تشبیه سلطان عادل بدولت سلطان باید**
که در وجود خود قابل کند و از دل خود رعیت پروری و دادگری وجود
و کرم و سایر اخلاق حسنه بیاموزد که سلطنت دلهما مثل سلطنت
دنیاست همچنانکه دل ملاحظه قرار و آرام ندارد و باید در حرکت
و دم بدم در رحمت و شفقت جهت راحت اعضا و منفعت آنها

مچنین سلطان نیز می باید که در حرکت فکرت باشد
جهت تدبیر مملکت و کاهی در حرکتی بدنی باشد و نیز موعظه مانند
و پریشانی بسیار کشد جهت جمعیت و راحت رعیت چنانکه سلطان سلیم خان فرمود
این سو کردن دین بی سرو سامان به جمعیت دلهاست پریشانی
و چنانکه دل را فیضی و بخششی عام است و فیضی دیگر و بخششی دیگر خاص
بخواص چه دل روح حیوانی را که ماده حیوانت به عضو میبد
و این بخشش عام است مثل غذای آن نیز بخشش عام است
ولیکن روح نفسانی را به عضو بی نمیدهد زیرا که این فیض خاص
و بخشش خاص است و فیض و بخشش خاص و مخصوص بخواص است
که اعضای مدبر که حسنه اند همچنین سلطان را نیز سبب باید که
فیضی عام جمیع رعیت و لشکر باشد که بان فیض عام ایشان

همه معیشت کنند و بر فاسیت بسر برند و بیک نفس دیگر خاص خواص او
او باشد تا بان قبض خاص خواص او از سایر عوام ممتاز باشند
و از نچ معلوم شد که سلطان می باید که مکرر در رعایتی کند که
مناسب اوست تا عدالت رعایت کرده باشد چه عدالت
حفظ مراتب بود یعنی هر کس را در مرتبه خود رعایت کردن
همچنانکه دل هر عضو می را رعایتی که مناسب اوست میکند
زیرا که در غذای عضو بلغمی مزاج بلغم زیاده میدهد و در غذای عضو
صفراوی مزاج صفرا زیاده همچنین سلطان می باید که مکرر را
طوری اسباب معیشت بدید بعضی را زیاده و بعضی را کم و چنانکه
دل مکرم با کرم و خشش نباشد تا در چشم اهل عالم محترم باشد
چنانکه دل در چشم اعضا و چنانکه دل در آن کرم ماده کرم وجود

خود را از اعضای ستاند چه مردم خون را که ماده روح بود از کرم
می ستاند و آن خون را روح حیوانی بسیار دو پیر اعضا دم
بدم آن روح را می بخشد همچنین سلطان نیز می باید که در آن کرم
نیر ماده کرم خود را از رعیت ستاند تا تواند که بخشش کند و از نچ
معلوم شد که سلطان چون دل ^{طبیعه} ستاید خداست باید که هر زمان
در شانی باشد شانی آنکه بچند و شانی آنکه ستاند الله تعالی و بیط
بس سلطان نیز باید که هر زمان در قبض و بسط باشد و سلطان
اگر نیک تامل کند و بداند که چون دل سایه خداست و خلیفه اوست
بداند که خواب و آرام و غفلت از حال مملکت بروح است چه
دل مکرم آرام ندارد جهت آنکه بارتدیر اعصاب بر دل دارد همچنین
سلطان نیز می باید که غفلت و راحتی که سبب غفلت از ملک

و لشکر و رعیت شود بر خود حرام گرداند و بر خود آیه لاناخذنه
و لاناؤم بخواند و از پنج سر حرمت غفلت خود بداند موسی علیه السلام
از حق تعالی پرسید که یارب ترا خواب چرا نبست حق تعالی دو
شبته بدست موسی داد و گفت هر شبته یک دست خود نگاه دار
چون موسی خواب رفت آن دو شبته بر هم خورد و شکست پس حق
تعالی گفت شبته آسمان و زمین در دست قدرت منست اگر
خواب کخم مهر دو شکند چنانکه دو شبته که در دست تو از خواب
شکست مقصود اینست که غفلت حرمت بر سلطان نه خواب
و راحت چه خواب یکی از شش حضور آید منست که زندگانی بی یکی
از آنها متصور نیست و چنانکه دل را وزیر خیر بصیر کریم ضرورت
سجین سلطان را از وزیر بصیر خیر کریم کزیری نیست و وزیر خیر بصیر

حکم سامعه و باصره سلطان دارد چه اخبار رعیت و احوال
چنانکه وزیر می بیند و می شنود سلطان می رساند و چنانکه دل
جاسوسان حواس خود در بدن مستند که احوال اعضا با او
و بایشان صدق اخبار دیگر اعضا می داند همچنین سلطان را
نیز جاسوسان راست گو باید تا احوال مملکت و صدق اخبار
مردم تحقیق از ایشان بدانند و چنانکه دل در کرم اسراف ندارد
چه تمام روح را بیکدم با اعضا نمی بخشد لیکن دایم تدریج می بخشد
سلطان نیز می باید که دم بدم در بخشش و کرم باشد لیکن نه
با اسراف چنانکه ماده کرم دم بدم که ضرورت نماید و لا محال
بیک معلقه لای عتقک و لا یسطر ما کل البسط درین معنی تامست
و با حله سلطان باید که دل خود را امام خود سازد و با فعال او

در بدن نظر کند که چون میکنند او نیز در مملکت انجان کند تا ستمه کس
مثل ستمه اعضا از و راضی باشند و در دفع ضرر و طرد عیوب او باشند
و تفصیل مقال در این افعال را کما سبب بزرگ می باید و مثل این
مختصر نایب تفصیل آن افعال و افعال ندارد لیکن درین ساله دوم
اهم اقدام را ذکر کنیم یکی طریق رعایت علما و یکی طریق رعایت
وزرا و چون علم اهم و اقدسست طریق رعایت علما را مقدم داریم **ر**
سلطان باید که سحر دل کار کند از بهر رعایت خود آزار کند
زحمت کشد و سرفکند در عالم تا مردم عالم خود شین یاد کند
فصل در تشبیه دماغ با علم علما و طریق رعایت دل انرا و متابعت سلطان
دل درین رعایت چنانکه دل جهت رعایت مرتبه علم که بهترین خلق
خلق عالمست و نیکوترین خصلت آدم دماغ را که منبع علمت در

بالای

بالای هم اعضا جا داده و اول فیض عظیم بخش خاص خود با و داده
چه روح نفسانی که در دماغت بقول اطبا و حکما از دست و ماده آن
روح از دست همچنین سلطان باید که اعلم علما را بر بالای همه کس جا دهد
و اول بخش خاص و فیض عظیم با و مخصوص کند و اعلم علما کی بود
که فیض همه کس در عالم از او باشد مثل دماغ که ادراک همه حواس که
علما و بدنند از دست و ادراک و حس هر عضو از دست و پادشاه که
در تربیت علم کوشد باقی ماند و از بقای او عالم باقی باشد چه
بقای عالم بعلم اهل تدبیرست که حق تعالی ایشان سو کند خورده
و گفته فائده بر آنست امر او اگر علم باقی نباشد عالم باقی نخواهد بود
چنانکه در حدیث آمده که خرابی عالم و قیام قیامت در آن است
بود که در زمین عالمی نباشد که الله بگوید **فصل در تشبیه حکم و دماغ**

بوزیران دل و طریق رعایت و زرای خود را و تقیم سلطان از
چون معلوم شد که وزیر خیمه نموده سامعه و باصره سلطانت
باید که در محافظه و رعایت وزیر جان کوشند که در محافظه
و باصره بیکوشند و چنانکه جای سامعه و باصره بر سرست جای وزیر
که بر سرش کورعیت باشد یعنی نم تبه باید که از همه بالاتر باشد تا
امر او که امر سلطانت در مملکت نافذ باشد و چون وزیر
دل حقیقت دماغ و جگر است سلطان می باید که وزیر خود را رعایت
بکند چون رعایت دل دماغ و جگر را یعنی همچنانکه دل هر فیض
که با اعضا میرساند بواسطه دماغ و جگر میرساند سلطان نیز
می باید که هر فیض که بمردم رساند بواسطه وزیر رساند و چنانکه
فیض عام او بواسطه جگر است و فیض خاص او بواسطه دماغ چه

دماغ روح نفسانی که بسبب حس و حرکت باعضای مدر که و محرکه
میرساند و جگر غذا را جمیع اعضا میرساند همچین فیض خاص عام
سلطان مردمان می باید که بواسطه وزیر باشد تا وجود شریف
سلطان در پرده حجاب عظمت و حشمت بماند و در چشم مردم چون
چون سایر مردم نباشد و از نیت که سلطان می باید که محبوب باشد
تا حشمت او از چشم مردم برود و چشم بد و غیره در او اثر و ضرر نکند و همچنانکه
دل هر چه بیند از جگر که وزیر اوست می ستاند و بواسطه جگر
چیزی از اعصابی ستاند چه خون که ماده روح حیوانی و غذای او
از جگر می ستاند همچین سلطان نیز می باید که هر چه از رعیت و مملکت
و غیر رعیت ستاند بواسطه وزیر ستاند و با جمله خباکه قبض و بسط
دل بوزیر جگر است سلطان نیز می باید که قبض و بسط او تمام

بواسطه وزیر بود و بی مشورت و مشارکت وزیر خیر قبض و بسطی
 کند و الله قبض و بسط و الیه ترجعون **باب**
 سلطان باید چو دل کند عدل ملام کارش همگی عدل بود در ایام
 چون دل بوزیر حکمران لطف کند او هم بوزیر خود کند لطف تمام
فصل در صفت وزیر چنانکه حکمران وزیر دست در قبض و بسط قانون
 عدالت رعایت میکند همچنانکه حکمران ماده غذای اعضا را از جا تعیین
 می ستاند مثل معده و امعا و ماساریقا و آن غذا را بر اعضایی دیگر
 قسمت میکند و چیزی از آنکه از معده و امعا و ماساریقا ستند باز
 جهت غذایی ایشان باز میدهد همچین وزیر نیز میباید که مال سلطان
 را از جاییه خد معین ستاند که مردم رعیت اند و لشکر و سلم
 بیستند و آن مال را که از رعیت ستند بر لشکر و غیره صرف کند

و چیزی از آن باز رعیت اگر حاجت باشد بدهد چنانکه حکمران معده
 دهر چه همچنانکه اعضا معاونت یکدیگر باقی میباشند اهل عالم
 نیز معاونت یکدیگر باقی میباشند و معاونت از نعم میباشند
 و از نیت که حق تعالی امر معاونت فرموده و گفته و تعاونوا علی
 الیه و التقوی یعنی یاری یکدیگر به نیکو کاری بدید و بسد کاری باز
 مدید و چنانکه حکمران وزیر دست بعضی مال سلطان دل را در
 عضو میبندد خیره میکند چه صفا در خزینة حراره است و سودا
 در خزینة سپرز و خون و بلغم در خزینة عروق همچین وزیر نیز میباید که
 اموال سلطان را در خزینة متعدده نگاه دارد و در وقت احتیاج
 بقانون صرف کند و چنانکه خزینة صفا که جهت دفع فصد است
 که عدوی بدست جداست همچین خزینة سلاح سلطان که جهت

دفع عدوی فضل صفت جدای باید غیر از خزینة مال و چنانکه خزینة
غذا که حکم مال دارد دایم در بدن پیش دل حاضرست همچنین خزینة مال
سلطان نیز حاضرست باید تا در زمان احتیاج باسانی در آن تصرف
توان کرد و چنانکه جگر که وزیر دولت هر عضوی را غذایی که مناسب
اوست میدهد چه در غذای مثل شش قدری صفا اضافه میکند در
غذای مثل استخوان قدری سودا همچنین وزیر سلطان نیز می باید که
عطای هر کس و وظیفه هر کس مناسب شان آنس بدید تا رعایت
عدالت کرده باشد و چنانکه جگر غذای دماغ که اعلم علمای است
نیگو میدهد و رعایت او مناسب حال او میکند و او را بر سر خود
جاده وزیر نیست باید که رعایت اعلم علمای نکند و او را
در خانه خود بر خود مقدم نباشند تا تعظیم علم کرده باشد و رعایت

آنجا آورده چنانکه حق تعالی فرموده قُلْ نَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ
وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ أَلْيَاخِرَةُ أَمْ نَوَاسِتُ این سخن پایان ندارد در بیان
فصل مقاله در مقصود ساله و درین مقاله شش فصلت بعد بسته
ضروریه هر یک فصل در بیان تدبیر یکی از سته ضروریه و چون
مواهبترین سته ضروریه بود و احتیاج بان در هر کس کسی را بود
تدبیر سوار مقدم داشتیم **فصل اول در تدبیر سوار ایام و باطن**
تدبیر سوار ایام و با آنست که سواپی خانه معطر سازند معطر بابت
بارده یا بیه تا دفع عفونت هوا بکنند مثل کافور و صندل و نیلوفر
و برک پید و برک مورد و گل فایغنه و امثال اینها و از جهت سردی
و خشکی هوا باید که بجای آب سرد که و کلاب در اطراف خانه پاشند
تا در هوا اثر کند و عفونت از وی برد و اگر سردی مزوج کلاب باشد

بهرتر باشد و همچنین گاهی سرکه مخموج بگل ارمنی نافست در خانه و
طابقهای آن سیب باید که مثل ترنج و نارنج و لیمو و غیره او نهند تا
بوی پوست آنها هوای خانه را معطر کند و همچنین سیب به و امرو
و لیکن ترنج و به از همه بهتر و پوست ترنج خاصیتی عظیم در دفع عفونت
هوا دارد و خلطه کردن مثل سرکه و صندل و کلار مین و کافور
نفعی تمام دارد در ایام وبا و خلطه است که شیشه یا ظرفی دیگر از مثل
سرکه و صندل ساییده و کلار مین پر کنند و زمان آن طرف
حرکت دهند تا بوی آن بدماغ برسد و هوای آن معطر شود و همچنین
سپی را اگر میان سینه سازند و میان سینه او را از مثل کلاب
و عنبر پر سازند و بر آتش نهند تا بوی آن خانه و دماغ را معطر سازد
و عفونت هوا برود بهتر بود و میان آن گاه از کلاب تنها

پرمی سازند و گاه از کلاب و صندل و گاه از کلاب و مشک و گاه
از مجموع بحسب استطاعت و منیل شخص و گاهی بر شکل سیب چری
از این عطریات کوفته و خمیر بکلاب و آب بهار نارنج کرده میسازند
مثل آنکه زعفران و صندل و حمراپض و عنبر و مسک و عود بکوبند
و کوفته آنها بکلاب و آب نارنج خمیر کنند و از آن خمیر سیبی
سازند و زمان زمان از او کتد مقوی دماغ بود و معطر هوا و فریل
عفونت او بود و بوی مسک و بوی گلاب و عود و عنبر و سبزه
سایله و پوست ترنج و نارنج اگر چه کرمت و لیکن مصلح هوا
و دافع ضرر و باست و کندر و قسط شیرین و سندروس و لادن
نیز تنها هر یک و مجموع با یکدیگر ضم کرده نیز بصلح هواست و بصیقل
و عکال البطم و قرنفل و سرو و عود و اسفند و ورق الغار و زخرف

و اهل نیز مصلح سواست و بجای عود و عنبر در ویشانت و بخین
خوزیب و به و آنوس را درون خاسب کرده و از کلاب و سرکه
پر کرده مصلح سواست و انتفاع با صلاح سوا بعطایات
دلیل است که فساد هوا از کثرت جنت زیرا که ارباب عرایم
جهت تخریب جنیان و دفع ضرایبشان مثل این ادویه معطره
بخور میکنند و جنیان را از خانه باین عطریات دور میکنند **رباعی در تدریس سوا**
در وقت و با هوا معطر باید هم عطر هوا بعود و عنبر باید
کردت رست بعود و عنبر نبود خود صندل و کافور مقرر باید
طاعون که چو باران جهان بارد **رباعی** از شر و باست کان بلامی آرد
ناریج و ترنج و سیب و لیمو بو کن کین بو همه تخم صحت مبارک آرد
فصل در تدریس ماکول و مشروب در ایام و با در ایام و با ماکول و مشروب

می باید که سرد و خشک باشد تا خون از و کم حاصل شود و خون بدن
را اصلاح کند و شخص باید که تا شهوت طعام او صادق نگردد
طعام نخورد و سنوز بقیه از شهوت صادق باشد که دست از
طعام باز دارد که این چنین تدریس ماکول موجب حفظ صحت
در ایام و با و غیر ایام و با نیز اجتناب کند از ادخال طعام بر طعام
دیگر که هنوز هضم نشده و از معده نمانده است زیرا که ادخال طعام
بر طعامی دیگر موجب حصول فضلات و فضلات موجب حدوث امراض
شوی جمیع الطیب فی الیقین درج * و حسن القول فی قصیر الکلام
فقل ان اکلک و بعد اکل * بحسب فالتعافی فی الاقتصام
ولیس علی النفوس اشد باسنا * من ادخال الطعام علی الطعام
کم خور و ادخال کن هیچ وقت * زانکه حواذخال نبودت وقت

و حافظ صحت باید که تا تواند بر یک نوع طعام اقتضار کند و انواع
طعام و الوان آن در یک زمان خورد که بسیاری الوان طعام طبیعت
را در وقت همضم جبران میسازد و الوان طعام در یک زمان خورد
در یک دیک گوشت مرغ و گوشت قاز و گوشت گوسفند و گوشت
کاو و بربق و خود و غیره بریزند چنانکه در یک دیک سبک آتش این همه
نیکو خفت نمیشود بلکه بعضی ناپخته میماند همچنین الوان طعام در یک
زمان در دیک معده همچنین باشد لیکن ضرر آن بتدریج ظاهر میشود
و اما طعام ایام و باسبب باید که مایل سردی و خشکی باشد مثل آتش
ترشی مثل آتش سماق و قلبه سماق و آتش زرشک و قلبه زرشک
و آتش لیمو و قلبه لیمو و آتش نارنج و قلبه سبب ترش و پسته ترش و آتش
عدس با آب نارنج بخورند نارنج مرض نه پزند و آتش نارزانه

نوش

ترش با پنجهش نیز خوش بود و آتش تهر هندی و قلبه آن و جمیع آنها
که خراسانیان از آرد میسازند مثل بغا و ما پیچه و شسته و غیره
خوبست اگر قاتق آنها امثال این ترشها باشد و سرکه از همه قاتق
بهمترست جهت دفع عفونت ^{نیکو میکند} و بعد از آن آب لیمو زیرا که آب
لیمو تریاقت و تبرئیت دفع سمیت و با میکند و همچنین آتش عوزه
و قلبه آن و آتش ریاس و قلبه آن و قلبه آبگامه در غایت خوبست
ولیکن درین بلاد نیت و اگر بودنی طاهر دم از طاعون کمتر آید
میشوندی زیرا که آبگامه بسیار دفع عفونت و قاطع صفوا و بلغم
و مسکن غلیان دم و کسی که مداومت بر آبگامه کرده باشد سرگز
مطعون نکشته و ترشیه آبگامه بهترین ترشها بود و ضرر کمتر دارد
و خشک پلا و کجیلانیان در زمان طاعون خوبست اگر با افشانه باشد

واقفند که از آب کشیده تر و سرکه یا آب لیمو یا آب غوره سازند
خوبست و اگر در طعامها ترشیشی قدری سیرجهت دفع مضرت
ترشیشی کنند نافع بود و دفع ضرر و باین نیز نیاقت و پیاز و سیر
اصلاح طعم آنها میکنند و بخاصیت نیر نافع و دفع ضرر اختلاف
آب و هوای باشند و گوشت در ایام و با کتله سببی با خورد و اگر خورد
با ترشیها باری بخورند تا دفع مضرت بشود و آب گامه بسیار دفع
مضرت گوشت فریب چرب بود و اجتناب از میوهها در همه ایام
می باید و لیکن در ایام و با اجتناب از آنها پیشتر می باید زیرا که
خلط میوه زود متعفن میگردد و لیکن میوههای ترش مثل انار ترش
و سیب ترش چندان ضرر ندارد بلکه نافع بود و اما خرزنده شیرین
و همدان شیرین احتمال ضرر دارد و لیکن ضرر خرزنده شیرین

ستجیل و شنبلیله

پشرت زیرا که ستجیل بصفرا میشود و مصلح خرزنده شیرین سکنجین
بود و بلغمی مزاج را بعد از همدان و آنه زنجیل مر با خوردن خوبست جهت
دفع ضرر رطوبت و برودت آن و همچنین شراب لیمو و ستر
نارنج و شراب غوره بعد از میوهها بسیار نافع بود زیرا که
کدار که میوه بصفرا استجیل شود و صفرا از او حاصل شود و این اثر
که ترش باشد در ایام و با خوردن نافع بود مثل شراب لیمو
شراب حمص و شراب ریپاس و شراب غوره و شراب انار
ترش و از آب جمیع میوهها مثل به و سیب و لیمو و انار ترش
و شیرین و ریپاس و آب ترنج و نارنج و آب سماق و زرشک
و امرود و با شکر شربت میسازند و انرا شراب فواکه بسیار خوبست
در ایام و با خصوصاً و همچنین سکنجین لیمویی و سکنجین به لیمویی همچنین

رمانی و غیره از انواع سکنجین بارد نافع بود در ایام و با و اگر کما
بان و شتر ازین اشربه مذکوره جوزند نافع بود و قرص لیمو و قرص
زرشک و سماق و امثال این اقراضت تنقل خوبت و اما تدبیر
مشروب آنست که آب در ایام و با بغایت سرد می باید تا دفع
عفونت اخلاط کند و مدد بهضم طعام شود و اگر کاسه قذری
آب لیمو با آب اضافه کنند و بنوشند نافع باشد و همچنین دوغ
با یخ سر کرده نوشیدن نافع بود و جای آب و طعام گیرد
رباعی در تدبیر مشروب در ایام و در وقت با تو آب با یخ می نوش
بهر کمی خون تو سردی میکوش
می نوش و درین گوش کرداری هوش
کریخ نبود تو دوغ بی یخ چون آب
تدبیر شراب و اما شراب اگر چه
بعرف مشرع حرامست ولیکن حکایت از نفع و ضرر او کردن

حالات چنانکه در کلام قدیم ذوالجلالت نقل فرمایم که هر که نافع
لیناس و انما اکبر من نفعها اگر چه اثم ایشان را وصف بکیر فرمود
ولیکن نفع ایشان لفظ جمع آورده اشارت بکثرت گناه و منفعت
سرد و یعنی قار و شراب پس مرد و حکم الله تعالی ضرر دارند و نفع
نیر دارند لیکن گناه بیشتر از نفع دارند و طیب از حیث آنکه طیب بود
حکایت منفعت و مضرت شراب بر و لازمست از بیخمت اندک
از بسیار آن گفته میشود بوسیله گفته شراب در همه علتی منفعت دارد زیرا
که علت نبود بیشتر از گرمی و سردی من بخت بمبرد و دسم خام محروم
و چون شراب تریافت و ضرر عفونت هوا و با بواسطه سمیت است
پس اندکی از شراب بواسطه دفع سمیت نافع خواهد بود و چون کثر
اسباب سرایت طاعون و وبا از تو بهمت و خوف سرایت و شراب

چون خوف همه چیزی زایل میکرد اندانند بیکه ازان چنانکه دفع خوف کند
نافع بود و چون اکثر سعایت و سرایت امراض از جهت ضعف قوت
چه اگر قوت قوی باشد دفع سرایت کند اندکی از شراب چندانکه تقویت
قوت کند نافع باشد چه شراب جمیع قوتها را تقویت میکند و چون
حصول امراض و بسبب از عفونت اخلاطی باشد و اندکی از شراب
اخلاط را از عفونت حفظ میکند استعمال اندکی ازان نافع خواهد بود
و بسیاری شراب زهر است و ضرر او از همه زهری بیشتر است و شراب
چون جمیع قوتهای بدن را تقویت میکند می باید که مطلوب جمیع قوتها
پیش شراب خوار حاضر باشد و اگر نباشد گاه باشد که طبیعت
او چون یکی از مطالب قوت را بنیاید مگر گردد و در شراب نصف
نکند و شراب درین حالت زهر گردد و ضرر کند و ازینست که گفته

اندرک جامه

اندرک جامه شراب خوار باید که سیاه نباشد و بلکه رنگی مفرح باشد
مثل سرخ یا سبز یا زرد یا سفید تا از ضرر بعید باشد و در مجلس
باید که همه چیزی از محبوبات و مطلوبات طبیعت باشد و شراب را
اندرک اندک در قرح کو جاک باید خورد و تنقل ترک باید کرد و سستی
در کیمیا و دو بار جهت راحت قوتها جائزست چنانکه حافظ **مطلع**
شراب تلخ بنجو ام کم مر دافن بود روز **۴** که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شر و شورش
و در جوار استعمال شراب جهت تدای سخن بسیارست و لیکن مولانا
جلال الدین محمد و انی علیه الرحمه و الغفران بر سبب ظرافت گفته که **پت**
در دخیار دارم و در مان منیت **۴** ای خواجی می زهر مدا و احرام نیست
و مردم لوند و او پیش این میت با همان شراب خوردن ساخته اند و گفته اند
بهارست در کش می ارغوانی **۴** بنفوتای ملا جلال دوا سبب



و مولانا میگفته که مقصود ما از آن پیت ترجمه بیت مجنون بود که گفته **شعر**
تذاویت من لبی بی لبی من الهوی کما یثداوی شارب الخمر باخمر
 و قصد ما فنوی شد و استغفرا الله من قول بلا عمل ما نیز ازین
 گفته پشیمان گشتیم **ربا سیع در نذیر ماکول و مشروب**
 خواسته که شوی خلاص از شر با می نوش طعامهای ترش را
 کین تلخ و ترش خلاصی خلق **و میزند** از شر و با هو سر بلای عظمی
 و چون بعضی ادویه مفوده و مرکبه جهت و با و فساد هوا و دفع طاعون
 نفع دارد در نجات کز بعضی از آنها مناسب بود بد آنکه از جمله ادویه که
 نافع بود در ایام و با ادویه تریاقیت مثل فادرزهر حیوانی
 چه فادرزهر حیوانی حفظ صحت بدن میکند و دفع سمیت خلط
 و سبب امراض و بای مثل طاعون و غیره سمیت اخلاطت و فادرزهر

بر سنگ من می ساینند و مقدار نیم دانگ از آن می نوشند و
 در آن روز طعام دیر می نوشند و همچنین جد و ابر خطایه و جد
 کثیری نافع بود جهت طاعون اگر بخورند و اگر بر طاعون جانند
 نفع دهد و یا قوت در دهن نگاه داشتن نیز نافع باشد و خوردن
 یا قوت بسی یافت و در ایام و با نفع خوردن یا قوت در دفع
 سرایت امراض و بای محبت چنانکه شیخ نظامی فرموده **پیت**
 دل را ت کن از بلا مندیش یا قوت خوراز و با مندیش
 و همچنین لؤلؤ و مرجان مفید مگر کلب با یکدیگر خوردن نافع بود
 و امثال ورق طلا و ورق نقره خوردن کیفیت و خاصیت و تقویت
 قوت نیز منفعت میدهد و امثال این جوهر صلابه کرده یا قدری
 شراب سیب یا شراب صندل یا شراب به یا شراب مودیا

شراب ابریشم باید نوشید و کل ارمنی و کل مخموم بسیار نافع باشند
 و نفع ایشان پیش از حدوث طاعون بمنع حدوث آن بود و بعد از
 حدوث بدفع آن و خلاصی مریض از شران و در کتب مذکورست
 که در سالی طاعون عام شد که اکثر مردمان مردند جمعی که نموده اند
 بواسطه آن بوده که هر روز ایشان کل ارمنی بخورده اند و درین
 ایام نیز نفع کل ارمنی ^{باخته اند کسانیکه} بخورده اند و درین ایام نیز نفع کل ارمنی
 محقق و مجرب لیکن پیشتر از طاعون نفع او بیشترست و بعد از
 طاعون خوردن و مالیدن آن کوهی و درم طاعون نفع دارد و لیکن
 کمتر و منفعت کل مخموم کیفیت و خاصیت و تقویت قوت
 و کل ارمنی خوردن مشربست زیرا که در حدیث است که اگر کسی از وبا
 جاسبه ترسد باید که قدری کل انجا باب خلط کند و بنوشد

تا از زخم

تا از شر و بای انجا سالم بماند و طریق خوردن آن یکی این بود و یکی آنکه
 کل را در سرکه و کلاب حل کرده بنوشند و بعضی جبان حل کرده بخورند
 و از جمله کبابیه که در ایام و بانافع بود تریاق فاروق و مشربطوس
 بود و نوحات با قوسید نیز نافعست و ترکیبی که شیخ ابوعلی در قانون ذکر
 فرموده است دفع عفونت صبرست و مرور عفران اجزا برابر و
 از جمله ترکیبیه که نافع بود و طعم بدنداشته باشد مثل این
 ترکیب بود کل ارمنی ^{۱۰ درم} زعفران ^{۳ درم} کل مخموم ^{۳ درم} دار ^{۵ درم}
 و این ترکیب دیگر نوحه و تریاق و دافع عفونت و رافع سعال و خلط
 و طعم خوب نیز دارد یا قوت ^{۳ مشال} یونون ^{۲ مشال} لعسل کل مخموم ^{۱۰ درم}
 کل ارمنی ^{۱۰ درم} زعفران ^{۱۰ درم} دار ^{۱۰ درم} ابریشم خام ^{۳ مشال} لسان الثور ^{۵ درم}
 یا در بخوبی ^{۱۰ درم} مرنگی ^{۱۰ درم} ورق طلا ^{۲ مشال} ورق نقره ^{۳ مشال} صندل ^{۳ درم}

فوفل کشنیک جوز الطیب زر نناد زرنب
 ۳ درم ۳ درم ۳ درم ۳ درم
 مایله کابل آلیج مسک عس عود ریحیل
 ۵ درم ۵ درم ۱ درم ۳ درم ۳ درم ۳ درم
 جزو اعظم ربع جمیع ادویه و اگر کی افیون خواهد سه درم افیون
 نیز اصفاف کند مقدار شربت این کیمتال بود بعد از آنکه با عسل
 بقوام آورده خمیر کنند و باید که در عسل آب سیب و آب انار
 و آب امرود و آب عنبر هر یک بمقدار عسل در عسل ریزند و بر
 آتش بجوشند تا بقوام آید بعد از آن اول زعفران و مسک و عنبر
 و عود در و ریزند بعد از آن سایر ادویه و سیب باید که در ظرف
 چینی نهند یا شیشه یا نقره و ترکیب فحوس که فقیر کرده ام در ایام
 طاعون نافع بود و نفع آن زیاده از بر شعیان و فلو نیاست زیرا
 که مقویات معده و دماغ در و بسیار است و این نسخه اوست

بیلجانت

مایلهجات شت بیلج آلیج فلفل دار فلفل زنجیل سعد شیطح هندی
 سنبل هندی از هر یک شصت درم تخم شبت دوازده درم تخم
 کراش دوازده درم جفت اجدید بر سر که بعد از آن بروغن بادام
 جرب کرده ششصد درم مقل از رقیق نچاه درم سندروس پنج درم
 مصطکی بوزیدان بسا سه سورجان خولجان تودری سفید تودری سرخ
 خصیت الثعلب شقاق هر یک ده درم صندل کل ار سینه کل تخم
 هر یک شش درم انجبار شت درم جوز الطیب شت درم افیون
 دویست درم زعفران صد درم مسک سه دوازده دار چین
 قرف قرنفل قاقه کبار و صغار کل سرخ کبابه هر یک دوازده درم
 فادر زمر جویان جد و اخطای لب اللوز لب الجوز لب الفندق
 ۳ درم ۴ درم
 لب الفندق لب حب الصنوبر هر یک ده درم آب سیب آب به آب امرود

آب انار آب انور سیده هر یک صدرم در غسل ضعف ادویه نزرده
بقوام آورند و ادویه کوفته در روغن گندم و در طرفه چینه نگاه دارند و بعد از
شش ماه یا چهار ماه بنوشند و مدت بقای این ترکیب پشیز از پست
سال بود و چند آنکه ماند بجهت شد و در کیفیت قوی ترکش و این معجون
جهت بواسیر و اسهال معدی و اسهال دموی و جمیع اوجاع و جمیع نزلات
و جهت دفع سرایت طاعون و دفع طاعون حادث و جهت تنهائ
نوبت و جهت سموم نظیر ندارد و مجربست و بالامتحان یکرم او بیانا
و مقدار استعمال از نیم درم تا دو و سه درم بقدر قوت شخص و ضعف
و کسی بدت پانزده سال برین معجون مداومت کرد و همه خیر از او
دید و در تقویت فهم و حفظ نیز بی نظیرست و سبب این خواص بر
طیب لیب عارف ظاهرست و در بعضی اوقات چهار درم با قوت

درم

و سه درم لؤلؤ اضافه کرده بود و دو مثقال ورق طلا و دو مثقال
ورق نقره و توغکس زیاده کشته بود **در باب ۷ در خوردن یا قوت**
در وقت بنوشن یا قوت کز شکر و با خلاصی ای جان کج
یا قوت و مغزات یا قوتی هم می نوشد و لی مده بجهت درون و
فصل سیوم در تدبیر حرکت و سکون اما تدبیر حرکت و سکون بد
آنت که چون حرکت بدنی محرک اخلاطست و حرکت اخلاط
در ایام و با مناسب نیست خصوصا در بدنی که متلی باشد پس
حرکت مناسب نباشد و چون افراط سکون موجب رطوبت
مزاجت و ماده عفونت رطوبتست پس افراط سکون نیز بلایم
نیت و وقت حرکت زمانی بود که طعام در معده مضم یافته باشد
و قبل از آنکه در جهت انحراف مناسب بود تا طعام در قعر معده

قرار گیرد ولیکن در وقت ان نظام طعام سکون مناسب بود
 حرکت بعضی اعضا در بعضی مثل خواندن که موجب حرکت است
 تنفس بود و دفع فضلات سینه کند و مثل کمان کشیدن که سبب
 حرکت شانه و گردن و غیره بود جایزست مردم معین در اذیم
 و با ولحدیکه بعضی اعضا نیز همچین و با حمله سکون در ایام و با
 بهتر بود از حرکت مادام که مافراط نباشد و سواری در صحرا سیه که
 دور از شهر و با بی باشد خوبست و در نزدیک خوب نیست **رباعی در تدبیر حرکت**
 در خانه خویشتن در ایام و با میل حرکت مکن بجایه اصلا
 زیرا حرکت محرک اخلایست طاعون زمره دکان پیدا
فصل چهارم در تدبیر حرکت و سکون نفسانی در ایام و با
 و اما تدبیر حرکت نفسانی که موجب بقوت قوت شود مثل فوج

غیر مغرور خوبست و بدن را بواسطه تقویت بصحت نگاه دارد و اما
 حرکتی که مضعف قوت باشد مثل هم غم و جمل جایز نیست و
 همچنین حرکتی نفسانی که موجب حرکت مواد بود مثل غضب خو
 نیست زیرا که معنی اخلایست و همچنین حرکت نفسانی مثل خوف
 نیک نیست زیرا که مضعف قوتت و ترس خصوصاً ترس است
 طاعون مذمومت و دفع مزاجی و مشحی مثل شراب تواند بود
 و استنقال حکایات و احادیث موصوفه مطربه و از چیمت سماع
 ساز و انواع آن مثل عود و جنگ خوبست **رباعی در تدبیر حرکت نفسانی**
 در راه و لعب کوش و با صلاح سوا می رابطرب نوش تو در وقت و با
 زانرو که غمت زبون کند چون بی یاران تو مطعون و تو مشرف بیلا
 چون حرکت ضرورت جهت تنفس در نفس تدبیر حرکت و سکون

را مقدم داشته اند بر تپیر خواب و بیداری بدانکه چون
مثل سکون بود در احکام و بیداری مثل حرکت پس معلوم شد
که افراط خواب چون مرطبت مناسب نیت و بیداری چون
مجفف بود و سبب حرکت اخلاط نیت مناسب بود پس سبب
در ایام و با بخت تر باشد از خواب و خواب روز ضرر دارد
خواه در ایام و با باشد یا نه زیرا که خواب روز دماغ را گران
کند و طعم دمان بد سازد و زنگی و متغیر و زبون سازد
و وقت خواب بعد از اخذ طعام بود از معده و
کم خوانی و کم خواری در ایام و با آنست بود **در باب**
در وقت و بانی بیداری گوش **چون** مست مکن خواب و بشاری
بیدار کند یاری باریان همدم **کر** سپاری تو نیز در یاری گوش

فصل ششم در تپیر استنواع و احتیاس بدانکه استنواع و احتیاس
انواع بود مثل فصد و حجامت و حمام و عرق و جماع و قی
و اسهال و ادرار و عاف و تخلیلات خفیه و چون در ایام و با بخت
مناسب نیت استنواعات مناسب نماید ولیکن حمت
دفع امتلا که ماده سرایت طاعونست و بحدوث امراض خصوصاً
و با سیبناجا بعضی استنواعات خوبت مثل فصد و حجامت
در مردم معتاد بفسد و حجامت چه فصد استنواع کلیت که جمیع اخلاط
بآن مستوع میگردد و اگر کسی بفسد عادت نداشته باشد
حجامت هر دو ساق مثل فصدست در فایده و اگر کسی از فصد
و حجامت هر دو با کند و طبعش مایل بهیح یک نباشد خواب و حیرتی
کم خوردن بدل فصد است زیرا که روزه داشتن و خواب کردن

بر خضای معده موجب تخلیل مواد است **رباعی در پیر استفرغ بقصد**
رک بیزن کرد وقت و با بی باشد می نوش که این غذا دوا بی باشد
گر رک نتوان زدن حجامت میکن بر ساق که این ترار مای بی باشد
و بعد از فصد و حجامت تبین طبیعت باید کرد بلکه اسهال بی عطف
ادویه سهند صفراوی سیاه وزرد آلود و عناب و بستان انجیر
و مویز و کل و نعشه و با این ادویه سناملی اضافه کنند یا شیره خشت
و ترخین و تمر هندی اضافه کنند نفع او بیشتر باشد و این ادویه
اگر نجیسانند یا نجوشانند جابر است و شراب کل مکرر سهلی است
در ایام و با و صبر و مر و زعفران که بوسیله گفته اسهال نیز دارد
بواسطه صبر و راوند نیز سهلی خوب است و مناسب ایام و با است
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر مر که را د و ابودی البته ان دوا

سنا بودی پس مطبوخ سناملی بقول انبیا نیز در ایام و با خوب باشد
و همچنین مطبوخ مایلهجات با سناملی و قدری راوند خوب بود و همچنین
نجاح سهلی خوب است درین ایام و اما مسهدات قویه مناسب نیست زیرا که
مسخر مزاجت **رباعی در اسهال** ای آنکه خلاصی از او با نجواست
زین شره تور مای بدعا میجوای باید که با سهال بدن پاک کفچه
و رقی جان و تن ملا میجوای و اما استفرغ بمدرات مثل
آب کاشنی و شیره تخم کاشنی و شیره تخم خیارین و غیره از اجزای
بارده خفیفه مناسب بود ولیکن ادرار بمدرات گرم مثل انیون و تخم
گرفیس و سیخ کرفس و غیره آنها مناسب نیست و اما رعا ف بد و امنا
نیست چه فصد کفایت و اسهالت و اما جمیع و حمام سیخ کدام
در ایام و با مناسب نیست زیرا که جماع محرک اخلاط است بخبرکت

جماعیه و حمام نیز محرکت حرارته هوا و بس عفونت نیز میشود ولیکن
جماع جوانان معناد جماع واجبت چه رعایت عادت واجبت
اگرچه عاده بد باشد و جماع جوانان عادت خوبت و جماعی که تقضی
طبیعت و مطلوب اوست در هر وقت واجبت و علالت
جماعی که از اقتضای طبیعت است که نفوط و انتشار ذکر واقع شود
بی فکرست و نظر در جمال مجوی حیوان بی نظردر جمال علالت
کثرت مینه بود و جماعی که از کثرت مینه بود واجبت و ترک آن
ضرر دارد و بسیار بود که تارک چنین جماع را امرایضی مثل جنون
و صرع و دوار و سردر پیدا شود و حمام نیز مثل جماعت اگر جماع
ضروری بود حمام آن بجز اغتسال ضرورت تا بدن پاک شود از
بخار و فضلات ظاهر بدن که از حرکات جماعی پیدا شده و آنست

که شارع

که شارع امر بعسل فرموده بعد از جماع تا بدن پاک شود از فضلات
نپاک متغضن بواسطه حرارت جماعیه پس در ایام و با تا توان اجتناب
از جماع باید کرد زیرا که موجب عفونت اخلاط میشود **رباعی در جماع و حمام**
من کرچه نصیحت انجمن میگویم لیکن نتوانم که همین ره پویم
صد جان کنم فدای آن مه در حمام کرد خلوتت بیایدان مه پویم
تمام شد کلام در تدبیر ستمه ضروریه بر پنج قواعد طبیعیه در ایام با
و اما طریق تدبیر امور بر پنج شرعیه بنوعی که موجب خلاصی از وبالها
باید کرد نمود زیرا که تاثیرات تدبیرات شرعیه اقوی و اسرع و
جساکه آیه و بیبری الاکمه و الابصر و ارجی الموتی باذن العزیزین دلالت
دارد زیرا که تاثیر تدبیرات شرعیه مثل تاثیرات آسمانیت
در رعایت قوت و در نهایت و ازینست که بعد از یکدیگر مده

زنده میشود و مرض تمتع العلاج علاج سبب پذیرد و تدبیرات
طبیعی باین قوت و سرعته نیست لاجرم ختم این رسالت بپیر
شرعی نبوی کنیم با معنی حتامه مسک مغز شده **خاتم** در تدبیرات
شرعی و در وجه فصلت **فصل اول** بدانکه نبص قرآن عظیم
احسان و نفع عمیم بر دمان سبب سلامتی و موجب درازی
عمر باشد و مستلزم خلاصی از همه بلائیت خواه که و با و
باشد یا غیر آن چنانکه آیه کریمه **وَأَمَّا نُنْفَعُ النَّاسَ فَنُفَعُ**
رَبِّي الْأَرْضِ مَشْعُرَتِ بَرِّينَ وَجَنَانِكُمْ نَفْعِ وَأِحْسَانِ سَبَبِ دَرَايِ
عمرت و نفعی و ضرر بر دمان سبب کوتاهی عمرت و کلمه کریمه
فَأَمَّا الرَّبِّ يُوقِنُ تَبَّ جُنَّاهُمْ بَيْنَ آيَاتِهِ است که آنچه
بر دمان نفع میدهد در زمین بسیار می ماند و آنچه نفعی نمیدهد مشکلف

بیا و فنامیرود و بر مردم سبب این مبرد و حکم ظالمست زیرا که چون
بهمت مردمان متوجه بقای نافع بود لاجرم حق تعالی بهمت ایشان
نافع را نگاه دارد و نیز چون حق تعالی بقای عالم و آدم میخواهد پس
نافع را جهت بقای عالم و آدم ابقا میکند و غسیه نافع را که عبث بود
و همت مردم بر بقای او نبود زود معدوم میگردد اند زیرا که عبث در
کارخانه او نمی باشد و **شخص** و ضرر شریر چون موجب خرابی
عالمت و ضرر بنی آدم بهمت اهل عالم متوجه دفع و رفع اوست لاجرم
عمر او کوتاه بود و حال او تباها زیرا که **بیت** هر چه کند همت مردان کند
کار نه این کند کردان کند و سبب دیگر در دفع صابر بر عبث است
که الله تعالی بقای عالم و آدم میخواهد پس آنچه موجب بقای عالم و آدم
باشد زود از امر نفع و منفعت گرداند و از نیت که عمر ظالم است

وخانه او خراب گفت بپوشتم خا و سینه ما ظلموا یعنی خانه‌هاشان
خراب از طاعت و حضرت شیخ نظامی خوب فرموده که حکایت منظوم
پنجم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغی راه
بنواز از صید نغارش نبردخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
بنیکی بنیک و بدرابد شمارست پاداش عمل کتبی بگارت
در اندیش ای حکیم از کار ابام که پاداش عمل باشد سر انجام
و همین معنی که شیخ فرموده در جزای بدکار از خداوند جبار است
که ارسطو با سکنز گفته که ای سکنز ظلم کن که طبیعت عالم جبار
چون تو افنای مردم کی طبع عالم افنای تو کند زیرا که طبع عالم تقای
خود میخواهد و فقیر میگویم که اگر کسی ندبر و تفکر در اعضای بدن خود
کند و به پند که عمر قلب که نفاعت زیاده از عمر سایر اعضاست زیرا

که آخر عضو می که از لباس حیوت برهنه میگرد دولت بدانند که نفع
را نیز در عالم عمر زیاده می باشد مثل عمر قلب در میان اعضا زیرا که
چون قلب فایده بسیار با اعضا می سازد طبیعت همه اعضا و
آنها متوجه سلاست و بقای اوست لاجرم همه در دفع ضرر او سبقت
بجنانکه همه اهل عالم متوجه سلامت شخصی بود که فایده و نفع بدین
سازد و چنانکه نافع در بدن که بقیت عمر او زیاده است سبقت
نفع و ضرر بدن را عمر کم است و از نیت که طبیعت هر کس بریدن
ناخن زاید را میخواهد و تراشیدن موی بی فایده را میخواهد و نیز
چنانکه اگر انگه در عضوی پیدا شد و اصلاح پذیر نیت طبیعت که بدبر
بدن است امر بقطع آن عضو می نماید همچنانکه طالم و شری در عالم غیره
عضوانگه دار است اگر تنوبه و استغفار با اصلاح نیاید طبیعت عالم

که الله تعالیست ناجارام بقطع او خواهد فرمود و بزودی اقامی او خواهد
نمود چون مقرر شد که احسان سبب زیادتی عمرت البته موجب
خلاصی از ضرر طاعون و وبا خواهد بود **در باب سبب**
ای آنکه تو صحت و سلامت جوانی با صحت خود درین جهان چون شایسته
مانی تو بصحت و سلامت عمری که نفع ب مردم جهان میجو است
حکایت میگویند که بعضی از سلاطین ظالمه که عمر ایشان کوتاه
و کم می بود در سولی بسلاطین عادل همدستان که عمر ایشان
دراز و بسیاری بود فرستاد تا سبب درازی عمر ایشان معلوم کنند
و بان سبب عمر خود را دراز کردند رسول چون بسلاطین عادل
همدستان رسید و از ایشان سبب زیادتی عمر ایشان پرسید یکی
از ایشان بر رسول گفت که در ملک ما درختی بزرگت کهنه است که گوی

بجز در صحت و دعای آن درخت را از جا کنی ما جو امر بسیار و زری شمار
بنویسیم و جواب صواب بنویسیم رسول چون نام جو امر بسیار
شنید حرص او قوی شد و در خلوت نشست و در خلوت بت درخت
دعا بتضرع خدا بگشت و در آنکه مدتی کیسه را حاجتی بان درخت
پیدا شد جهت عمارت خانه بعه زرداد تا نوز عمله آن درخت را
از جا کنند رسول چون خبر کردند درخت شنید بخدمت سلطان
و گفت اکبریم اذ او عده و فامن بجز در صحت و دعا درخت را از جا کنم
شما نیز موجب وعده و فافر ما بید سلطان بوعده او وفا نمود و زیادتی
از وعده باو عطا فرمود و گفت جواب صواب تو اینست که بر پادشاه
خود بگو سبب درازی عمر ما عدالت و قناعت است و سبب کوتاهی
عمر شما ظلم و ضرر شما زیرا که از برکت عدالت تمت تمام رعیت متوجه

بقای ماست لاجرم بدعا از خدای بقای ما بخواهند و الله تعالی بدعا
ایشان ما را باقی میدارد و از شوخی ظلم و ضرر شامه رعیت
مملکت بر قنای شماست لاجرم رعیت چون مصطربند و با صراط
دعای بسیار رحمت قنای شما میکنند حضرت عزت بموجب آن
بِحَبِّ الْمَصْطَرِّ إِذَا دَعَاهُ وَكَشِفَ السُّودَ عَائِي اِيشَان رَا بَا قَنَائِ شَمَائِ
اجابت میکنند و کشف سود و ظلم شما از ایشان می نماید چه دعا
مظلوم محبوب از حی قیوم نیست و اگر پادشاه تو تصدیق اثر
همت و دعا کند با و بگو که من تنها بدعا در سینه بزرگ را از کلام
بس همت و دعای تمام رعیت شما را جلوه از جا کند چه پنج عمر شما
در دنیا محکمتر از پنج آن درخت در زمین نیست کرد از بی عمر بخواهید
شمانه در عدالت و منفعت مردم گویند که حق تعالی بقای نافع بخواهد **رابع**

ای آنکه تو زبیدی دنیا خواهی و انگاه در مرتبه اعلا خواهی
کرد عمر در از خواهی و نعمت و نافع همه کس خواه جو اینها خواهی
و حکایات و آیات و احادیث در زیادتى عمر بواسطه نفع بسیار
و حدیث الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر مشهورست از جمله تدریس
شرعی در دفع ضرر و با و انظر طاعون قربانت چه در حدیث که اگر کسی
از مرکب ترسد باید که در جاسی عالی کوسفندی شاخ دار بی عیب
قربان سازد و در وقت قربان کردن گوید اللهم انه فداى تقبل منى
یعنی خداوند این فدای منست از من آنرا قبول فرما و باید که خون قربان
در زیر خاک دفن کند و تمام قربان شصت قسمت کند چنانکه قسمی دیگر کله
و پاچه و پنجاه و هفت قسمی دیگر از تمام گوشت آن و می باید که ازین قربان
با مال خانه خود هیچ ندهد و اما تلخر به گفته اند که این طریق مجرب است البته

در سفینه قربان
و طاعون

پوست ان باشد و قم

دفع بلا بکند و در ایام طاعون منقذ قربان اگر چه باین شرایط
نیاست محسوس و مجربست و سم در حدیث صحیح است که اگر کسی از چیزی
بترسد خواه که مرک باشد یا غیر مرک باید که شصت فقیر را طعام
سیر سازد و این دعا بخواند که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَكْفِي بِهَا أَلَامَ الَّذِي أَخَافُهُ
بِهِمْ هَوْلًا وَأَسْتَكْفِي بِهَا نَفْسِي وَأَرْوَاهُمْ وَأَعْرِضْ عَنِّي مَا أَخَافُ
وَاقْدِرْ لِي خَدَايَا مِنْ أَرْوَاحِ كُنَّ تَبِيحًا لِي مِنْ غَيْرِي وَاعْتَمِدْ عَنِّي
إِنَّ مَرْدَمَانَ أَرْوَاحِي تَرَسَمُ وَأَزَانَ حَذْرِي مَبْكِي وَأَهْلِي تَجْرِبِي بِصَدَقِ
إِنَّ شَهَادَتِي مَبْدِي وَنَفْعُ قُرْبَانِي وَتَصَدَّقْ بِفَقِيرَانِ دَرُوقِي
عَجَبْتِي بِعَجَبِي وَغَيْرِي مِنْهَا مَشَاهِدْتِي جَانِكِي شَرِيحِي رَاجِي
دَاغِ كُنْدِ شَرَانِ مَرِيضِي صَحِيحِي كَرْدِنْدِي جَانِكِي شَاءَ كَوْنُهُ **شعر**
وَحَلَّتْ بِي ذَنْبٌ إِمْرًا وَتَرَكْتُهُ كَذَا الْعَرَبُ كَوَيْبِ غَيْرِهِ وَهُوَ الرَّاقِعُ

بارکناه دیگری بر من بکنند چنانچه چون شترتی که داغ آن بر شتری دیگر نهند
و قربان و شتر بانان بصدق این قضیه شهادت میدهند و عمر
بود در شتران مثل کرد در میان مردمان چون عسدر در شتران بسیار شود
شتر صحیح را داغ کنند و از داغ آن شتران مریض همه صحیح گردند
و از جمله تدبیرات شرعیه در دفع ضرر و با و طاعون دعاست
و ادعیه بسیارست لیکن اصح و نفع آن در پنجا ذکر میکنم در جوده
الحیوان مذکورست که جند کس ابو عبد الله شیخی را بقصد کشتن شمشیر
مینزدند و شمشیر ایشان در و ناثر نمیکرد چون این حالت مشاهده
کردند ترک اذیت او کردند و لیکن از او پرسیدند که سب عدم تاثیر
شمشیر مادر تو چه بود ابو عبد الله گفت سب آن بود که من در آن وقت
آیات حفظ قرآن را میخواندم و با خود تفویذ کرده داشتم و آن

آیات حفظ اینست و لایووده حفظها وهو العینی العظیم فالله خیر حفظاً
 و هو ارحم الراحمین له معقیات من بین یدیه یحفظونه من امر الله
 انما نحن نزلنا الذکر و انما له کافیتون و حفظاً ذلک تعدیر العزیز العظیم
 و حفظاً من کل شیطان یرید ان یرد ان کل نفس لما علیها حافط ان یطش
 ربک لشدید انه هو یدری و تعدیر و هو الغفور الودود ذو العرش المجید
 فعال لما یرید بل انک حدیث الجود فرعون و مؤدب الذین کفروا
 فی کذیب و الله من وراهم محیط بل هو قران مجید فی لوج محفوظ تمام
 آیات حفظ که او گفته و منخوانده و با خود سمج تعویذ داشته اینست و هم
 ابو عبد الله گفته که فایده این آیات جهت حفظ از بلا از آن دانستیم
 که روزی ما جمعی بصحرای بیستم کرکی و کوسفندی را دیدیم که با یکدیگر بازی
 میکردند در تعجب شستم چون بنزدیک ایشان رفتم کرکی از ما بگریخت

چون در کوسفندی که کردیم در کردن او تعویذی یا بیستم چون آن تعویذ
 بخشادیم این آیات را تعویذ خود کردیم از جمله منافع این بود
 که دفع تاثیر شمشیر شما از ما کرد و در قرآن منفعت ذکر حسنا الله
 و نعم الوکیل مذکورست چه از قرآن معلوم میشود که چون کسی بگوید
 حسنا الله و نعم الوکیل در سفر و حضر با و بدی نرسد و غنیمت
 و مال با و برسد و از همه بلایی چه طاعون و چه غیر طاعون
 محفوظ بماند زیرا که در قرآن مذکورست که و قالوا حسنا الله و نعم
 الوکیل فانقلبوا بینه من الله و فضل ثم نسفهم سو یعنی آنها که
 بگفت دشمن میرفتند گفتند حسنا الله و نعم الوکیل از برکت این
 گفتن از جنگ دشمن بازگشتند بصحت و سلامت و فتح و ظفر و غنیمت
 پس معلوم شد که این دعا موجب صحت و سب یافتن غنیمت

و از جمله تدبیرات شرعی جهت دفع ضرر و باور رفع تاثیر طاعون
و غیر طاعون آنست که دو سوره معوذتین بسیار خوانند و مثل تقوید
با خود نگاه دارند که نزول این سوره جهت صحت و دفع مرض غیره
و اثر سحر بوده و چون سوره فلق متضمن استغاثه است از شر جمیع
مخلوقات نافع خواهد جهت دفع ضرر طاعون و و بازیر که طاعون
و و باین از جمله مخلوقاتند و چون طاعون از طعن جن حدودت و اثر
شیطان رحمت و این دو سوره یکی جهت دفع شر حدودت و یکی
جهت منع شیطان کند لا حرم خواندن اینها دفع طعن جن حدود
خواهد کرد و منع شیطان رحیم خواهد نمود و اهل تجربه گفتند که این دو
سوره از جهت دفع بلا و منع تاثیر طاعون و رفع شر و با فایده بسیار
دارد و از جهت صحت و دفع مرض مجربست و از جمله ادعیه مشهوره

ماثوره جهت استغاثه این کلمه جامع رسول علیه السلام که اللهم انی اعوذ
برضاک من سخطک و اعوذ بمعافایتک من عقوبتک و اعوذ بک منک
و صاحب قلب بیدم و عقل مستقیم را ازین دعا معلوم است که استغاثه
را سه مرتبه است **اول** مرتبه عوام که اکثر مردم ایام بان طریق استغاثه
می نمایند چه طریق ایشان در استغاثه اینست که بزبان میگویند اللهم
انی اعوذ برضاک من سخطک و بدل ازین لفظ این معنی قصد میکنند
که خداوند اما پناه می بریم برضا و خوشنودی تو از شر غضب و خشنودی
تو یعنی با سباب رضا و خوشنودی تو میگیریم از شر اسباب که
بخشش خناخشنودی تو زیرا که مثل صلوة و زکوة و سایر عبادت
و انبیا و اولیا و ملائکه و علما و شهدا که اسباب رضای حقند و اسباب
عصب او که معصیت اوست و مخالفت امر و نهی او و شیاطین جن

و صود و هر چه منظر شر باشد صاحب این مرتبه استغفار
 با سباب رضا سگریزند و بان دست امیدی او یزد از شر سباب
 غضب بس صاحب این مرتبه اسباب را نافع و ضار می داند
 ولیکن باذن حق تعالی **دوم** مرتبه خواص بود و طریق استفاده این
 قوم اینست که چون بزبان بگویند اللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِمَعَا فَاتِكَ مِنْ
 عُقُوْبَتِكَ بَدَلِ قَصْدِ كُنْتُمْ كَمَا اَشْيَا نافع و ضار نیست بلكه نفع
 و ضرر حق نیست و نفع و ضرر اشیا نافع و ضار است و اشیا است
 نفع و ضرر حق تعالیست چون این طایفه بگویند اَعُوْذُ بِرَبِّ الْعَلَقِ
 مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اِنْ قَصْدِ كُنْتُمْ كَمَا اَشْيَا یعنی پروردگار عالم بی بریم
 از شر عذاب او که از مخلوقات او ظاهر میگردد و در لفظ حدیث
 اشارت باین است چه عفو و عقوبت را بحق نسبت کرده که فرمود

اَعُوْذُ بِمَعَا فَاتِكَ مِنْ عُقُوْبَتِكَ پس پیش این طایفه فعل غیر حق را بنام
 چه فعل منحصر است در نفع و ضرر و هر دو از دست و این طایفه صاحب
 توحید افعالند زیرا که جمیع افعال فعل حق میداند و هیچ فعل از غیر حق
 دانند و آن فعل را نیز نظر بذات فعل محض خیر میدانند و شریعت و
 بدی آن از نسبت تغییر است **ربا سب** **در توحید افعال**
 بهر فعل و اثر که در جهان می بیند آن فعل حقیقت اگر عیان می بیند
 در ملک خدا نیست کیسه را کار اگر نیک تو از دیده جان می بیند
سبوم مرتبه خاص الخاص بود و طریقی این طایفه در استفاده
 که چون بزبان بگویند اَعُوْذُ بِرَبِّ الْعَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اِنْ قَصْدِ
 كُنْتُمْ كَمَا اَشْيَا یعنی از تو تو میگریزم چه پیش این طایفه موجود
 غیر حق نیست و مذمب ایشان اینست که حجتی که در نظام اشیا ظهور

کرده لیکن اکثر مردم نمی دانند چنانکه جبرئیل در صورت آدمی
بر مریم ظهور کرده بود و مریم نمی دانت قال الله تعالی تمثل لها نبیاً
سویاً پس عالم و آدم پیش این طایفه تمثل حق در صورت عالم آدم
و چنانکه تمثل جبرئیل در صورت دجیة کلبی غیبیت و امری و اقیقت
تمثل حق در صورت عالم و آدم چه عجب باشد و سچانکه پیغمبر صلی علیه
میدانست که جبرئیل تمثل شده در صورت دجیة کلبی و لیکن صحابه
نمی دانستند سچین اهل این مرتبه توحید مشاهده میکنند که حقتمثل
در صورت عالم و آدم نموده و لیکن اکثر مردم نمیدانند و بعضی
که خاص انخاص نامندی دانند و هر کس بزبان خود ادا می کند
در طریقی که در سخن وری دارد چنانکه فردوسی بطرز خود گفته
جهان با بندگی و پستی تو پستی ندانم چه مر چه پستی تو پستی

و دیگری گفت **پستی** که همه اوست هر چه پستی یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین و صریح حدیث اصدق کلیمت
الشعور لیسیدن الاعظم **ع** الاکل شیء ما خلا الله باطل تقریرت مانگه
وجود غیر حق باطلت و وجود غیر حق را نیست **ربا پستی**
ظاهر بمظاهر جهان محسوس در چشم همه خلق عیان حق باشد
در کسوت درویش و لباس بخشنده و گیرنده نهان حق باشد
اگر گویند بر تقدیری که موجود غیر حق نباشد پس فرق میان موجودات
چگونه باشد جواب آنست که فرق میان موجودات باعتبار اطوار
ظهور حقست و چنانکه از دو طور ظهور جبرئیل علیه السلام دو موجود
پیدا شد یکی بصورت دجیة کلبی و یکی بصورت پیر امردی در غایت
حسن و جمال سچین از اطوار ظهور حق در همه حال انواع موجودات

ظهور حق

پداشود و فرق میان آنها باعتبار اطوار ظهور حق کامل باشد
 چنانکه جمیع صفات حق در آن منظر ظاهر باشد آن موجود
 نوع آن بود و اگر طرز ظهور ناقص باشد چنانکه اکثر صفات
 حق در آن منظر ظاهر نباشد آن نوع موجود جامد بود و اگر طرز ظهور حق
 نه کامل باشد نیز ناقص بلکه میانه باشد آن موجود حیوان بود و غیر حیوان
 مثل نبات و سایر کاینات بل انسان بهترین موجودات و
 و شریفترین کاینات باشد زیرا که جمیع صفات حق در او ظاهر
 چنان سمیع و بصیر و مرید و قدیر و علیم و حی و متکلم است چنانکه
 حق نیز چنین است و معنی آن الله خلق آدم علی صورته یعنی بود یعنی حق
 آدمی را بصورت خود آفرید و صفات خود همه در او ظاهر گردید
 و چنانکه آدمی بواسطه اتصاف بصفات حق بهترین کاینات

و شریفترین موجودات همچنین سلطان نیز بواسطه آنکه همه
 صفات حق در او ظاهر است بهترین آدمیان و شریفترین ایشان
 و چون جمیع صفات الله تعالی در او ظاهر تر و قویتر است پیغمبر صلی
 علیه و سلم فرموده **السُّلْطَانُ طَلُّ اللَّهِ** یعنی پادشاه سایه الله است
 زیرا که بر صفت اوست چنانکه سایه بر صفت صاحب سایه
 و چون سلطان سایه رحمت و حضرت رحمن بموجب کل
 یوم هونو فی شانِ مرزبان در شامیت از ششون جلال و جمال
 حسن سلطان نیز هر زمان در شامیت خواهد بود از ششون
 جمال و جلال و چنانکه هر شان حق تعالی خوب و مرغوب است هر شان
 سلطان نیز که سایه و عکس آن شانت خوب و مرغوب خواهد بود
 و معنی مرچه آن خیر و کند شیرین بود اینست **ربا بیع**

سلطان که بود سایه رحمن پرسم . باشد بصفات ذات بوصف مقیم
 مهر کار که سلطان بکند خوش باشد
 زان روی که کار او بود کار حکیم
 تم نفضل الله و الحمد لله علی الامام والصلوه علی رسوله خیر
 الامام و آله و صحبه خیر الکرام
 فی لیلته الثمانین شه
 ذی القعدة المبارکه
 علی ید مولفه العبد
 الفقیه الی الله
 الکریم ابن
 المبارک



محمد الحکیم رحمه الله المنان
 فی سن عام ست و تسع و عشرين و تسعمایه ختمه الله بالخیر

ام ام
 ابن محمد قتی
 بن ولاد احمد
 محبسی
 حکیم بن سید
 بن ارجان

۶۸
 ۶۸

